یا عزیز

سیاحت نامهٔ ناصر خسرو علوی

یا معز

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و درود خداوندیرا سزد که عرصه
آب وگل را بلطایف صنع رونق جان و دل
داد و صفحهٔ تیره را بحروف نورانیه زینت
خوبان چگل تا طائر ارواح را در الواح معانی
مقام نظر و مجال بال و پری باشد و سایر قلوب را
در مراحل ظلمانی باشعشعهٔ جمال آیات ربانی سپر
دیگری افتد.   سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و تحیات بی نهایات بر روان پاک و جانهای
چالاک آنان که سالک مسالک نهانی و سا

مآثر مبانی و معانی در طبقات خالد و
درجات افلاک کند هم النبیون ثم الناس بعدهم
طهر صلی الله علیه و علی ارواحهم ما ذرّ شارق

و بعد

چنین گوید نگارنده این کلمات زین العابدین
الشریف الصفوی ابن فتحعلی بن عبد الکریم الخوئی
تجاوز الله عنه که چون سیاحت نامهٔ ناصر خسرو
علوی قدس سره بسی نایاب و عزیز بود بلکه
ثالث کیمیا و عنقا این بندهٔ شرمنده بموهبت
و کرامت دوستی بدست آورده بضمیمهٔ دیوان
اشعار وی متصدی تحریر و طبع آن گردید پس
جماعتی از احباب خواستند که این نسخهٔ عزیز نیز
منفرداً طبع شود اجابت مسؤل ایشان را بتحریر و
طبع این نسخهٔ ظریف و شریف اشتغال یافت امید
فی ١٣١٢
که قدرش چون من مجهول نماند والله ولی التوفیق



سیاحتنامه

مغربی حکیم ناصر خسرو علوی

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید ابو معین الدین
ناصر خسرو القبادیانی
المروزی تجاوز الله عنه

که من مردی دبیر پیشه بودم و از جمله
متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و بکار
های دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل
مباشرت نموده در میان اقران شهرتی یافته
بودم (در ربیع الآخر سنه سبع وثلاثین

وار بعمائه) که امیر خراسان ابو سلیمان جغری بیک
داود بن میکائیل بن سلجوق بود از مرو برفتم
بشغل دیوانی و به پنج دیه مرو الرود فرود امدم
که دران روز قران رأس و مشتری بود)
گویند که هر حاجت که دران روز خواهند باری
تعالی وتقدس روا کند) بگوشهٔ رفتم و دو
رکعت نماز بکردم وحاجت خواستم تا خدای تبارک
مرا توانگری حقیقی دهد چون بنزدیک یاران و
اصحاب امدم یکی از ایشان شعری پارسی میخواند
مرا شعری در خاطر امد که ازوی درخواستم
تا روایت کند بر کاغذی نوشتم تا بوی دهم که این
شعر برخوان هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر
اغاز کرد ان حال بفال نیک گرفتم وباخود گفتم
خدای تبارک وتعالی حاجت مرا روا کرد پس از
انجا (بجوزجان) شدم وقرب یکماه ببودم و شراب

پیوسته خوردمی پیغمبر ص میفرماید قولوا
الحق ولو علی انفسکم شبی درخواب دیدم
که یکی مرا گفت چند خواهی خوردن ازاین شراب
که خرد از مرد مرزایل کند اگر بهوش باشی بهتر
من جواب گفتم که حکما جزاین چیزی نتوانستند
ساخت که اندوه دنیا کم کند جواب داد که بی
خودی و بیهوشی راحتی نباشد حکیم نتوان
گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد
بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید
گفتم که من این را ازکجا آرم گفت جوینده یابنده
باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر
سخن نگفت چون ازخواب بیدار شدم آن حال تمام
بریادم بود و بر من اثر کرد و با خود گفتم که از خواب
دوشین بیدار شدم اکنون باید از خواب چهل
ساله نیز بیدار شوم اندیشیدم که تا همه افعال

واعمال خود بدل نکنم فرج نیابم (روز پنجشنبه
ششم جمادی الآخر سنه سبع وثلثین واربعمائه
نیمه دیماه پارسیان سال برچهارصد وده
یزدجردی) سروتن بشستم وبمسجد جامع شدم
ونماز کردم ویاری خواستم از باری تبارك وتعالی
بگذاردن آنچه برمن واجب است ودست باز
داشتن از منهیات چنانچه حق سبحانه وتعالی
فرموده پس از آنجا (بشبورغان) رفتم و
شب بدیه بادیاب بودم وازانجا براه سنگلان
وطالقان (بمروالرود) شدم پس بمرو رفتم
وازان شغل که بعهده من بود معاف خواستم
وگفتم که مرا عزم سفر قبله است پس حسابیکه
بود جواب گفتم واز دنیائی آنچه بود ترك کردم
مگر اندك ضروریات وبیست وسیوم شعبان
بعزم نیشابور بیرون آمدم واز مرو بسرخس شدم

که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشابور چهل
فرسنگ است (روز شنبه یازدهم شوّال)
در نیشابور شدم چهارشنبه آخر این ماه
کسوف بود و حاکم زمان طغرل بیک محمّد بود برادر جغری
بیک و مدرسهٔ بنا فرموده بود بنزدیک بازار
سرّاجان و آن را عمارت میکردند و او خود بولایت
گیری باصفهان رفته بود بار اوّل و دویم ذی
قعده از نیشابور بیرون رفتم در صحبت خواجه
موفق که خواجهٔ سلطان بود براه کوان (بقومس)
رسیدیم و زیارت شیخ بایزید بسطامی بکردم
روز آدینه هشتم ذیقعده از آنجا بدامغان رفتم
(غرّهٔ ذیحجّه سنه سبع و ثلاثین و اربعماه)
براه آبخوری و چاشت خواران بسمنان آمدم و
آنجا مدّتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم مردی
نشان دادند که او را استاد علی نسائی میگفتند

نزدیك وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان
فارسی همیکفت بزبان اهل دیلم وموی کشوده
جمعی نزد وی حاضر کروهی اقلیدس میخواندند
وکروهی طب وکروهی حساب در اثنای سخن
میکفت که من بر استاد ابو علی سینا چنین
خواندم واز وی چنین شنیدم همانا غرض
وی ان بود تا من بدانم که او شاکرد ابو علی است
چون با ایشان در بحث شدم او کفت من چیزی
سیاق ندانم وهوس دارم که چیزی حساب وسیاق
بخوانم عجب داشتم وبیرون امدم وکفتم چون
چیزی نداند چکونه بدیکری اموزد وازبلخ
تا بری سه صد وپنجاه فرسنك حساب کردم
وکویند از ری تا ساوه سی فرسنك است واز
ساوه بهمدان سی فرسنك واز ری باصفهان
پنجاه فرسنك وبر امل سی فرسنك ومیان ری

و آن کوه دماوند است مانند گنبدی و آنرا
لواسان گویند و گویند بر سر آن چاهی است که
نوشادر از آنجا حاصل میشود و گویند که کبریت
نیز و مردم پوست گاو ببرند و پر از نوشادر کنند
و از سر کوه بغلطانند که از راه نتوان فرود آورد
(پنجم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه)
و دهم مرداد ماه سنه خمس عشر و اربعمائه از تاریخ
فرس بجانب قزوین روانه شدم و بدیه قوهه
رسیدم قحط بود یکمن نان جو بدو درهم بود
گرفته از آنجا برفتم نهم محرم بقزوین رسیدم
باغستان بسیار داشت بی دیوار و خار و هیچ مانع
از دخول در باغات نبود و قزوین را شهری نیکو
دیدم باروی حصین و کنگره بر آن نهاده و بازار
های خوب مگر آنکه آب در وی اندک بود و منحصر
بکاریز بود و رئیس آن شهر مردی

علوی بود و از همهٔ صناعات که در آن شهر بود
کفشگر بیشتر بود (دوازدهم محرم سنهٔ
ثمان و ثلثین و اربعمأئه) از قزوین برفتم براه
بیل و قپان که روستاق قزوین است و از آنجا
بدیهی که (خرزویل) خوانند من و برادرم و
غلامکی هندو که با ما بود وارد شدیم زادی
اندک داشتیم برادرم رفت تا چیزی از بقال بخرد
یکی گفت چه میخواهی بقال منم گفت هرچه باشد ما را
شاید که غریبیم و چندانکه از ماکولات برشمرد گفت
ندارم بعد از آن هر کجا چنین کسی دیدمی میگفتیم
بقال خرزویل است و چون از آنجا برفتیم نشیبی قوی
بود چون سه فرسنگ برفتیم دهی از مضافات طارم
بود (برزالخیر) میگفتند گرمسیر بود و درختان
بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی بود
و از آنجا برفتم رودی آب بود که آن را شاهرود میگفتند

وباج می ستانند ازجهة امیرامیران واو از ملوك
دیلمیان بود وچون ان رود ازاین دیه بگذرد برودی
دیگر پیوندد که انرا سپید رود گویند وچون هر دو
رود بهم پیوندند بدره فرو رود که سوی مشرق است
ان کوه گیلان وان اب بگیلان میگذرد وبدریای
اسکون میرود وگویند که هزار وچهارصد
رود خانه بدریای اسکون میریزد وگویند یکهزار
ودویست فرسنگ دورهٔ اوست ودرمیان وی
جزائراست ومردم بسیار دارد ومن اینرا از مردم
بسیار شنیده (اکنون باسر حکایت وکار خود
شوم از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانی است
همه سنگلاخ وان قصبهٔ ولایت طارم است
وبکنار شهر قلعهٔ بلند بنیادش بر سنگ خاره
نهاده است سه دیوار برگرد او کشیده وکاریزی
بمیان قلعه فرو برده تا کنار رودخانه که از انجا اب

برآورند و بقلعه برند و هزار مرد از مهترزادگان
ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بر او عاصی و
سرکشی نتواند کرد و گفتند آن امیر را قلعه‌های
بسیار در ولایت دیلم باشد و با عدل و ایمنی
تمام باشد چنانکه در ولایت او کسی نتواند
که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت
وی بمسجد آدینه روند همگی کفشها را بیرون
مسجد بگذارند و هیچکس کفش آنها نبرد و این امیر
نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم
جیل جیلان ابوصالح مولی امیرالمؤمنین و نامش
جستان ابراهیم است) در شمیران مردی نیک
دیدم از دربند بود نامش ابوالفضل خلیفه
بن علی الفیلسوف مردی اهل بود و با ما کرامتها
کرد و کرمها نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی
افتاد میان ما مرا گفت چه عزم داری گفتم سفر

قبل ازین ثبت کرده ام گفت حاجت من آنست که هرگاه
مراجعت کنی بر اینجا گذری تا ترا باز بینم (بیست و
ششم محرم از شمیران برفتم چهاردهم صفر را
بشهر سراب رسیدم و شانزدهم صفر از شهر
سراب برفتم و از سعید آباد گذشتم) بیستم صفر
سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمائه) بشهر تبریز رسیدم
و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود و آن شهر قصبهٔ
آذربایجان است شهری آبادان طول و عرضش
بگام پیمودم هر یک هزار و چهارصد بود و پادشاه
ولایت آذربایجان را در خطبه چنین ذکر میکردند
الأمیر الأجلّ سیف الدّوله و شرف الملّة ابو
منصور وهسودان بن محمّد مولی امیر المؤمنین
مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاده
شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاوّل سنهٔ اربع
و ثلثین و اربع مائه و در ایّام مسترقه بوده پس از

نماز خفتن بعضی از شهر خراب شده بوده و بعضی
دیگر را اسیبی نرسیده بوده و گفتند چهل هزار
ادمی هلاک شده بودند و در تبریز قطران نام
شاعری را دیدم شعر نیک میگفت اما زبان فارسی
نیکو نمیدانست پیش من امد دیوان منجیک و
دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی
که او را مشکل بود از من بپرسید با او بگفتم و شرح
ان بنوشت و اشعار خود بر من بخواند) چهاردهم
شهر ربیع الاول از تبریز روانه شدیم براه مرند
و با لشکری از ان امیر وهسودان تا خوی بشدیم
و از انجا با رسولی رفتم تا برکری و از خوی تا برکری
سی فرسنگ است و در روز دوازدهم جمادی
الاول انجا رسیدیم و از انجا بوان و وسطان
رسیدیم در بازار انجا گوشت خوک چنانکه گوشت
گوسفند میفروختند و زنان و مردان ایشان

بردکان نهانشسته شراب میخوردند بی تحاشی و از
آنجا بشهر اخلاط رسیدیم هجدهم جمادی الاول
بود واین شهر سرحد مسلمانان و ارمنیان است
و از برکری تا اینجا نوزده فرسنگ است و اینجا
امیری بود که او را نصرالدوله گفتندی عمرش زیادت
از صد سال بود پسران بسیار داشت هر یکی را ولایتی
داده بود و در شهر اخلاط بسه زبان سخن گویند
تازی و پارسی و ارمنی و ظن من آن بود که بدین سبب
نام آن شهر اخلاط نهاده اند و معامله آنجا بپول
باشد و رطل ایشان سیصد درم باشد)
بیستم جمادی الاول از انجا برفتم برباطی رسیدم
برف و سرمای عظیم بود و در صحرائی در پیش
شهر مقداری راه چوبی بزمین فرو برده بودند
تا مردم در روز برف و دمه بر هنجار آن چوب بروند
و از آنجا بشهر (بطلیس) رسیدم بدره

نهاده بود درانجا عسل خریدیم صد من یکدینار
برامده بود بان حساب که بما بفروختند و کفتند
در این شهر کس باشد که او را در یکسال ششصد چهارصد
خیك عسل حاصل شود و از انجا برفتیم قلعۀ دیدیم که
انرا قف انظر میکفتند یعنی بایست بنکر از انجا
بکذشتیم بجائی رسیدیم که انجا مسجدی بود می کفتند
که اویس قرنی قدس الله روحه ساخته و در انجا دو
مردم را دیدم که در کوه میکردیدند و چوبی چون درخت
سرو میبریدند پرسیدیم که از این چه میکنید کفتند
این چوب را یکسر در اتش میکذاریم و از دیکر سر ان
قطران بیرون میاید همه را در چاه جمع میکنیم
و باطراف میبریم و این ولایات که بعد از اخلاط
ذکر شد و اینجا مختصر کردیم از انجا تا مسافت قریب
باشد از انجا بشهر ارزن شدیم شهری اباد و
نیکو بود با اب روان و بساتین و اشجار و بازارهای

نیک و در آنجا در آذرماه پارسیان دویست من
انکور بیکدینار میفروختند از آنجا (بمیافارقین)
رسیدیم از شهر اخلاط تا میافارقین بیست و
هشت فرسنک بود و از بلخ تا میافارقین از
این راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنك
بود و روز آدینه بیست و ششم جمادی الاول
سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمائه بود و در آن وقت
برك درختها هنوز سبز بود و بارهٔ عظیم داشت
از سنك سفید برشده هر سنکی مقدار پانصد
من و بهر پنجاه کزی برجی عظیم ساخته هم از این
سنك سفید که کفته شد و سر بارهٔ همه کنکرهها
برنهاده چنانکه کوئی امروز استاد دست از وی
کشیده و این شهر را یك در است از سوی مغرب
و درکاهی عظیم برکشیده است بطاقی سنکین و
دری آهنین بی چوب بر آنجا ترکیب کرده و

آدینه‌ای دارد که اگر صفت آن کرده شود بتطویل
انجامد بالجمله متوضاهای آن چهل حجره در بیش است
و دو جوی آب بزرگ در همه خانه‌ها میگردد
یکی ظاهر استعمال را و دیگری پنهان و در تحت الارض
که ثقل‌ها را میبرد و چاهها را پاک میکرداند
و بیرون از این شهرستان کاروانسراها و بازارها
ها است و گرمابه‌ها و مسجد جامع دیگری است
که روز آدینه آنجا هم نماز کنند و از سوی شمال
سوادی دیگر است که آن را محدثه گویند هم شهری است
با بازارها و مسجد جامع و حمامات همه با ترتیبی
خوش و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند
الامیر الاعظم عز الاسلام سعد الدین نصر الدوله
و شرف الملة ابو نصر احمد و وی مردی صدساله است
و گفتند که هشت رطل آنجا چهارصد و هشتاد
درم سنگ باشد و این امیر شهری ساخته است

بر چهار فرسنگی میافارقین و آنرا نصریه نام کرده
و از آمد تا میافارقین نه فرسنگ است ششم
روز از دیماه قدیم بشهر آمد رسیدیم بنیاد شهر
بر سنگی یک لخت نهاده و طول شهر بمساحت دو
هزار گام باشد و عرض هم چنین باشد و گرد او
سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها
بریده است از صد منی تا یکهزار منی و پیش روی
این سنگها چنان بایکدیگر پیوسته است که هیچ
گل و گچ در میان آنها نیست بالای دیوار
بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش
و بهر صد گز برجی ساخته که نیمهٔ دایرهٔ آن هشتاد
گز باشد و کنگرهٔ او هم از همین سنگست و از اندرون
شهر در بسیار جای نردبانهای سنگین بسته است
که بر سر باره توان شدن و بر سر هر برجی جنگگاهی
ساخته اند و چهار دروازه بر این شهرستان است

همه آهن بی چوب هر یکی روی بجهتی از جهات اربعه
شرقی را باب الدجله گویند غربی را باب الروم
شمالی را باب الارمن جنوبی را باب التل وبیرون
این سور سوری دیگر است هم از این سنگ بالای
آن ده گز و همه سرهای دیوار کنگره و از اندرون
کنگره ممری ساخته چنانچه با سلاح تمام مرد بگذرد
و بایستد و جنگ کند باسانی و این سور بیرون را
نیز دروازهای آهنین برنشانده اند مخالف دروازهای
اندرونی چنانکه چون از دروازهای سور اول
در روند مبلغی در فصیل بباید رفت تا بدروازه
سور دویم رسند و فراخی فصیل پانزده گز باشد
و اندر میان شهر چشمه ایست که از سنگ خاره
بیرون میاید مقدار پنج آسیا گردانی بغایت خوش
و هیچکس نداند از کجا میاید و در آن شهر اشجار
و بساتین است که از آن آب ساخته اند و امیر و حاکم

آن شهر پسر آن نصر الدوله است که ذکر رفت و من
فراوان شهرها و قلعه ها دیدم در اطراف عالم
در بلاد عرب و عجم و هند و ترک مثل شهر آمد
هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد و نه
نیز از کسی شنیدم که گفت چنان جای دیده ام
و مسجد جامع هم ازین سنگ سیاه است چنانکه
از آن راست تر و محکم تر نتوان بود و در میان جامع
دویست و اند ستون سنگین برداشته است
هر ستونی یک پاره سنگ و بر ستونها طاقها
زده است هم از سنگ و بر سر طاقها باز ستونها
زده است کوتاه تر از آن و صفی دیگر طاق زده بر سر
آن طاقهای بزرگ و همه بامهای این مسجد بخر پشته
پوشیده و همه نجارت و نجارت آن را منقوش و
مدهون کرده اند و اندر ساحت مسجد سنگی
بزرگ نهاده و حوضی سنگین عظیم مدوّر و

بزرک بر سر آن سنک نهاده ارتفاعش قامت
مردی و دور دایرهٔ آن دو کز نایژه برنجین از
میان حوض برآمده که آبی صافی بفوّاره از آن
بیرون میاید چنانچه مخرج و مدخل آن آب پیدا
نیست و متوضّای عظیم چنان نیکو ساخته که
به از آن نشود الّا که سنک آمد که عمارت کرده اند
همه سیاه است و از آن میافارقین سپید و نزدیک
مسجد کلیسیائی است عظیم هم از سنک ساخته
و زمین و برا مرخّم کرده بنقشها و بر طارم آن که
جای عبادت ترسایان است دری آهنین مشبّک
دیدم که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم و
از شهر آمد تا حران دو راه است یکی را هیچ آبادانی
نیست و آن چهل فرسنک است و بر راهی دیکر
آبادانی و دیه های بسیار است بیشتر اهل آن
نصاری باشد و آن شصت فرسنک باشد ما با کاروان

براه اباداني شدیم صحرائی بغایت هموار بود الا آنکه
چندان سنك بود که ستور البته هیچ گام بی سنك
ننهادی (روز ادینه بیست و پنجم جمادی
الأخر سنه ثمان وثلثین واربعمائه بحران رسیدیم
دویم اذرماه قدیم هوای انجا درانوقت چنان
که هوای خراسان در نوروز ازانجا برفتیم بشهری
رسیدیم که قرول نام ان بود جوانمردی مارا
بخانهٔ خود مهمان کرد چون درخانهٔ وی درامدیم
عربي بدوی درامد ونزدیك من امد شصت ساله
بود وگفت قران بمن اموز سورهٔ قل اعوذ برب
النّاس اورا تلقین میکردم واو بامن میخواند
چون من گفتم من الجنّة والنّاس گفت ارأیت النّاس
یعنی ایا ادم دیدهٔ وگفت نیز بگو من گفتم که سوره
بیش ازین نباشد پس گفت ان سورهٔ نقّالة الحطب
کدام است ونمیدانست که اندر سورهٔ تبّت حمّالة الحطب

گفته است نه نقّالة الحطب و آن شب چند آنکه
با وی باز گفتم سورهٔ قل اعوذ برب النّاس یاد نتوانست
گرفتن مردی عرب شصت ساله (شنبه دوم
رجب سنهٔ ثمان وثلثین واربعمائه) بسروج
آمدیم دوم روز از فرات بگذشتیم و بمنبج رسیدیم
و آن نخستین شهری است از شهرهای شام اوّل
بهمن ماه قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود
هیچ عمارت از بیرون شهر نبود و از آنجا بشهر حلب
رفتم از میافارقین تا حلب صد فرسنگ باشد
حلب را شهر نیکو دیدم بارهٔ عظیم دارد ارتفاعش
بیست و پنج ارش قیاس کردم و قلعهٔ عظیم همه
بر سنگ نهاده بقیاس چند بلخ باشد همه
آبادان و بناها بر سر هم نهاده و آن شهر باجگاه است
میان بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق
و از اینهمه بلاد تجّار و بازرگانان آنجا روند چهار

دروازه

براه ابادانی شدیم صحرائی بغایت هموار بود الا انکه
چندان سنک بود که ستور البته هیچ کامی بی سنک
ننهادی (روز ادینه بیست و پنجم جمادی
الأخر سنه ثمان وثلثین واربعمائه بحران رسیدیم
دویم اذرماه قدیم بود هوای انجا درانوقت چنان
که هوای خراسان در نوروز ازانجا برفتیم بشهری
رسیدیم که قروان نام ان بود جوانمردی مارا
بخانهٔ خود مهمان کرد چون درخانهٔ وی درامدیم
عربی بدوی درامد ونزدیک من امد شصت ساله
بود وکفت قران بمن اموز سورهٔ قل اعوذ بربّ
النّاس اورا تلقین میکردم واو با من میخواند
چون من کفتم من الجنّة والنّاس کفت ارأیت النّاس
یعنی ایا ادم نیز وکفت نیز بکو من کفتم که سوره
بیش ازین نباشد پس کفت ان سورهٔ نقّالة الحطب
کدام است ونمیدانست که اندر سورهٔ تبّت حمّالة الحطب

کفته است نه حمّالة الحطب وان شب چند انکه
با وی باز کفتم سورهٔ قل اعوذ برب النّاس یاد نتوانست
کرفتن مردی عرب شصت ساله (شنبه دوم
رجب سنهٔ ثمان وثلثین واربعمائه) بسروج
امدیم دوّم روز از فرات بکذشتیم و بمنبج رسیدیم
وان نخستین شهری است از شهرهای شام اوّل
بهمن ماه قدیم بود وهوای انجا عظیم خوش بود
هیچ عمارت از بیرون شهر نبود واز انجا بشهر حلب
رفتیم از میافارقین تا حلب صد فرسنک باشد
حلب را شهر نیکو دیدم بارهٔ عظیم دارد ارتفاعش
بیست و پنج ارش قیاس کردم وقلعهٔ عظیم همه
بر سنک نهاده بقیاس چند مانند بلخ باشد همه
اباذان وبناها بر سر هم نهاده وان شهر باجکاه است
میان بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر وعراق
واز اینهمه بلاد تجّار و بازرکانان انجا روند چهار

دروازه دارد باب الیهود باب الله باب
الجنان باب انطاکیه وسنگ بازار انجا رطلی
ظاهری چهارصد و هشتاد درم باشد و از انجا
چون سوی جنوب روند بیست فرسنگ تا حما
باشد و بعد از ان حمص و تا دمشق پنجاه فرسنگ
باشد از حلب و از حلب تا انطاکیه دوازده فرسنگ
باشد و بشهر طرابلس همین قدر و گویند تا قسطنطنیه
دویست فرسنگ باشد یازدهم رجب از شهر
حلب بیرون شدیم بسه فرسنگ دیهی بود جند
قنسرین میگفتند و دیگر روز چون شش فرسنگ
شدیم بشهر سرمین رسیدیم باره نداشت
شش فرسنگ دیگر شدیم معرة النعمان بود
بارهٔ سنگین داشت شهری ابادان و بر در
شهر اسطوانهٔ سنگین دیدم چیزی بران نوشته
بود بخطی دیگر از تازی از یکی پرسیدم که این چه

چیزاست گفت طلسم کژدم است که هرگز عقرب در
این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و رها
کنند بگریزد و در شهر نماند بالای آن ستون قیاس
کردم ده ارش بود بازارهای او را بسیار معمور دیدم
و مسجد آدینهٔ شهر بر بلندی نهاده است در میان
شهر که از هر جانب که خواهند بمسجد در شوند
سیزده درجه بر بالا باید شد و کشاورزی
ایشان همه گندم است و بسیار است و درخت
انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است
و آب شهر از باران و چاه باشد در آن شهر مردی
بود که وی را ابوالعلاء مصری میگفتند نابینا
بود و رئیس شهر او بود نعمتی بسیار داشت و
بندگان و کارگذاران فراوان و خود همهٔ شهر او را
چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته
بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم من نان

کشاورزی
بمعنی زراعت کننده
و زمین زراعت هر دو
آمده برهان قاطع

جوین را

چون را بنه کرده کرده شبانه روز بکردهٔ قناعت
کند وجز آن هیچ نخورد و من اینمعنی شنیدم که
در سرای باز نهاده است و نوّاب و ملازمان
او کار شهر میسازند مگر بکلیّات که رجوع باو کنند
و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود
صائم الدّهر قائم اللّیل باشد و هیچ شغل دنیا
مشغول نگردد و این مرد در شعر و ادب بدرجهٔ است
که افاضل شام و مغرب و عراق بفضل و علم وی
مقرّند و کتابی ساخته انرا الفصول والغایات
نام نهاده و سخنها اورده است مرموز و مثلها
بالفاظ فصیح و عجیب که مردم بران واقف نمیشوند
مگر بر بعضی اندك و نیز انکسی که بر وی خواند چنانکه
او را تهمت کردند که تو این کتاب بمعارضهٔ قرآن کردی
و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف نزد
وی ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت

از صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که
ایزد تبارک و تعالی اینهمه مال و نعمت ترا داده است
چه سبب است که مردم را میدهی و خویشتن نمیخوری
جواب داد که مرا بیش از این نیست که بخورم و چون
من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیوة بود)
پانزدهم رجب سنهٔ ثمان و ثلاثین و اربعمائه
از آنجا بکویمات شدیم و از آنجا بشهر حماة شدیم
شهری خوش و آبادان بر لب آب عاصی و این آب را
از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود یعنی
چون از بلاد اسلام ببلاد کفر میرود عاصی است
و بر این آب دولابهای بسیار ساخته اند پس از
آنجا راه دو میشود یکی بجانب ساحل و آن غربی
شام است و یکی جنوبی بدمشق میرود ما براه
ساحل رفتیم در کوه چشمهٔ دیدیم که گفتند هر سال
چون نیمهٔ شعبان بگذرد آب جاری شود و از آنجا

سه روز

سه روز روان باشد و بعد از آن سه روز یک
قطره نیاید تا سال دیگر مردم بسیار بزیارت آنجا
روند و تقرب جویند بخداوند سبحانه و تعالی
و عمارات و حوضها ساخته اند آنجا چون از آنجا بگذشتیم
بصحرائی رسیدیم که همه نرگس بود شکفته چنانکه
تمامت آن صحرا سپید مینمود از بسیاری نرگس
از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا عرقه میگفتند
چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم بلب دریا
رسیدیم و بر ساحل دریا روی از سوی جنوب
چون پنج فرسنگ برفتیم بشهر طرابلس رسیدیم
و از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما
رفتیم روز شنبه پنجم شعبان آنجا رسیدیم
حوالی شهر همه کشاورزی و بساتین و اشجار بود
و نی شکر بسیار بود و درختان نارنج و ترنج و
موز و لیمو و خرما و در آن وقت شیرهٔ شکر میگرفتند

شهر طرابلس را چنان ساخته اند که سه جانب او
با اب دریاست که چون اب دریا موج زند مبلغی
بر باروی شهر برود و یك جانب که با خشك دارد
کندهٔ عظیم کرده اند و دری اهنین محکم بران نهاده اند
جانب شرقی بارو از سنك تراشیده است و کنکرهها
و مقاتلات دارد و عرادها بر سر دیوار نهاده
خوف ایشان از طرف روم باشد که بکشتیها قصد
انجا کنند و مساحت شهر هزار ارش است در هزار
ارش بلندی چهار و پنج طبقه و شش نیز هم هست
و کوچها و بازارها نیکو و پاکیزه که کوئی هر یکی
قصری است اراسته و هر طعام و میوه و ماکول
که در عجم دیده بودم همه انجا موجود بود بل
بصد درجه بیشتر و در میان شهر مسجد ادینه
عظیم و پاکیزه و نیکو اراسته و حصین و در ساحت
مسجد قبهٔ بزرك ساخته و در زیر قبه حوضی است

کنده
بردوزن بنده چوبی
و کودیرا کویند که بر کرد
حصار و قلعه و لشکرگاه
کنند جهت منع دشمن
بر آن تا

از رخام

از رخام و در میانش فوّاره برنجین بر آمده و ده
پاره آن مشرعه ساخته است که به پنج ناېژه آب بسیار
بیرون می آید که مردم بر میگیرند و فاضل برون میرن
میگذرد و بدریا در میرود و گفتند که بیست هزار
مرد درین شهر است و سواد و روستاقهای بسیار
دارد و انجا کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی
بل بهتر و این شهر تعلّق بسلطان مصر داشت
و گفتند بسبب انکه وقتی لشکری از کافر روم
امده بود و این مسلمانان با ان لشکر حمله نموده
جنگ کردند و ان لشکر را قهر کردند سلطان
مصر خراج از ان شهر برداشت و همیشه لشکری
از ان سلطان انجا نشسته باشد و سالاری بر
سر ان لشکر تا شهر را از دشمن نگاه دارند و باج
است انجا که کشتیها که از اطراف روم و فرنگ
و اندلس و مغرب بیاید عشر بسلطان دهند

رخام
همچون غلام نوعی از سنگ است
و ان زرد و سفید و سرخ
میباشد و بغایت صلب
سخت است برهان قاطع

ناېژه
لوله هر چیزی را گویند
برهان

و ارزاق لشکر از آن باشد و سلطان را آنجا کشتیها
باشد که بروم و سقلیه و مغرب روند و تجارت
کنند و مردم این شهر همه شیعه باشند و شیعه هر
بلاد مساجد نیکو ساخته اند در آنجا خانه ها
ساخته بر مثال رباطها امّا کسی در آنجا مقام نکنند
و آن را مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس
هیچ خانهٔ نیست مگر مشهدی دو سه چنانکه
ذکر رفت پس از این شهر برفتیم همچنان بر طرف دریا
روسوی جنوب بیک فرسنگی حصاری دیدم
که آن را قلمون میگفتند چشمهٔ آب در اندرون
آن بود از آنجا برفتیم بشهر (طرابوزن) و از
طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود و از آنجا بشهر
جبیل رسیدیم و آن شهری است مثلّث چنانکه
یک گوشهٔ آن بدریا است و گرد وی دیواری کشیده
بسیار بلند و حصین و همه گرد شهر درختان خرما

و دیگر درختهای گرمسیری است کودکی را دیدم
گلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت
و آن روز پنجم اسفندارمذ ماه قدیم سال بر
چهارصد و پانزده از تاریخ عجم بود و از آنجا
بشهر (بیروت) رسیدیم طاقی سنگی دیدم
چنانکه راه بمیان آن طاق بیرون میرفت بالای
آن طاق را پنجاه گز تقدیر کردم و از جوانب آن
تخته سنگهای سفید برآورده چنانکه هر سنگی
از آن زیادت از هزار من بود و این بنا را از خشت
بمقدار بیست گز برآورده اند و بر سر آن استونها
رخام بر پا کرده هر یکی هشت گز و سطبری چنانکه
بجهد در آغوش دو مرد بگنجد و بر سر این ستونها
طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ چنانکه
هیچ گچ و گل در آن میان نیست و بعد از آن قبه
عظیم بر بالای آن طاقها بمیانه راست ساخته اند

ببالای پنجاه ارش و هر تخته سنگی که دران طاق
برنهاده است هریکی را هشت ارش قیاس کرد
در طول و در عرض چهار ارش که هریک تخمینا
هفت هزار من باشد و اینهمه سنگها را کنده کاری
و نقّاشی خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکوئی
کم کنند و جز این طاق بنای دیگر نمانده است بدان
حوالی پرسیدم که این چه جای است گفتند که
شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس
قدیم است و همهٔ صحرای ان ناحیت ستونهای رخام
و سرستونها و تهستونها همه رخام منقوش و
مدوّر و مربّع و مسدّس و مثمّن و سنگ عظیم
صلب که اهن بران کار نمیکرد و بدان حوالی هیچ
جای کوهی نه که کمان افتد که ازانجا بریده اند و سنگی
دیگر همچو معجونی مینمود انچنانکه سنگهای دیگر مانند
اهن بود و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون

با سر ستون و نه ستون بیش افتاده است که
هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا
آورده اند پس از آن بشهر (صیدا) رسیدیم
هم برلب دریای شکر بسیار کشته بودند و باره
سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینه
خوب با روحی تمام همهٔ مسجد حصیرهای منقش
انداخته و بازاری نیکو آراسته چنانکه چون آن
بدیدم گمان بردم که شهر را بیارا سته اند یا
قدوم سلطان را بشارتی رسیده است چون
پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد
و باغستان و اشجار آن چنان بود که گوئی پادشاهی
باغی ساخته بهوس و کوشکی در آن بر آورده و
بیشتر درختها بر بار بود چون از آنجا پنج فرسنگ
بشدیم بشهر (صور) رسیدیم شهری بود
در کنار دریا شیبی بوده و در آنجا آن شهر را

بنا کرده و چنان بود که بارهٔ شهر صد گز بیش بر
زمین خشک نبود باقی اندر آب دریا بود و بارهٔ
سنگین تراشیده و درزهای آن را بقیر گرفته
تا آب دریا در نیاید و مساحت شهر را هزار
در هزار قیاس کردم و پنج شش طبقه بر سر
یکدیگر و فوارهٔ بسیار ساخته و بازارهای نیکو
و نعمت فراوان و این شهر صور معروفست بمال
و توانگری در میان شهرهای ساحل شام
و مردمانش بیشتر شیعه اند و قاضی بود آنجا
مردی سنی مذهب پسر ابو عقیل میگفتند
مردی نیک منظر و توانگر و بر در شهر مشهدی
راست کرده اند و آنجا بسیار فرش و طرح و قنادیل
و چراغدانهای زرین و نقره گین نهاده و شهر بر
بلندی واقع است و آب شهر از کوه میاید و
بر در شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب بر پشت

آن طاقها بشهر اندر آورده اند و در آن کوه دره ایست
مقابل شهر که چون روی بمشرق بروند بپنجده
فرسنگ بشهر دمشق رسند و چون ما از آنجا هفت
فرسنگ برفتیم بشهرستان عکه رسیدیم و آنجا را
مدینهٔ عکا نویسند شهر بر بلندی نهاده زمینی
کج و باقی هموار و در همهٔ ساحل که بلندی نباشد
شهر نسازند از بیم غلبهٔ آب دریا و خوف امواج
که بر کرانه میزند و مسجد آدینه در میان شهر است
و از همهٔ شهر بلندتر است و اسطوانها همه رخام است
و در دست راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر است
و ساحت مسجد را بعضی فرش سنگ انداخته اند
و بعضی دیگر را سبزی کشته اند و گویند که آدم ع
آنجا زراعت کرده و شهر را مساحت کردم درازی
دو هزار ارش بود و پهنا پانصد ارش باره بغایت
محکم و جانب غربی و جنوبی آن با دریاست و بر جانب

بحر

جنوب مینا است و بیشتر شهرهای ساحل را
مینا است وان چیزی است که جهة محافظت
کشتیها ساخته اند مانند اصطبل که پشت بر
شهرستان دارد و دیوارها بر لب اب دریا در امده
و درگاهی پنجاه گز بگذاشته اند بی دیوار الا انکه
زنجیرها از این دیوار بدان دیوار کشیده اند که
چون خواهند که کشتی در مینا اید زنجیرها سست
کنند تا بزیر اب فرو رود و کشتی بر سر ان زنجیرها
از اب بگذرد و باز زنجیرها را بکشند تا بیگانه
قصد ان کشتیها نتواند کرد و بدر وازهٔ شرقی بر
دست چپ چشمهٔ ایست که بیست و شش پایه
فرو باید شد تا باب رسید وان را عین البقر گویند
و میگویند که ان چشمه را ادم عم پیدا کرده است
و گاو خود را از انجا اب داده ازان سبب ان چشمه را
عین البقر میگویند و چون ازین شهرستان بگذری

سوی مشرق روند کوهی است که اندران مشاهد
انبیاء است واینموضع از راه برکنار است مرا قصد
افتاد که ان مزارهای متبرکه را ببینم و برکات
ان را از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجویم مردمان
عکه گفتند که قومی مفسد دراین راه باشند که
غریب را تعرض رسانند واگر چیزی داشته باشد
بستانند من نفقهٔ که داشتم در مسجد عکه نهادم
وازشهر بیرون شدم از دروازهٔ شرقی (روز
شنبهٔ بیست وسیوم شعبان سنهٔ ثمان وثلثین
واربعمائه اول روز زیارت قبر عک کردم که بانی
شهرستان او بوده است واو یکی از صالحان و
بزرگان بوده وچون با من دلیلی نبود که ان راه
داند متحیر می بودم ناگاه از فضل باری تعالی
مردی عجمی با من پیوست که او از اهل اذربایجان
بود و یک بار دیگران مزارات متبرکه را دریافته

بوده شکرانهٔ باری تعالی را دو رکعت نماز بگذاردم
و سجدهٔ شکر کردم که مرا رفیق راه بداد تا بر عزمی
که کرده بودم وفا کردم پس بدیهی رسیدم که
آن را برده میگفتند آنجا قبر عیش و شمعون را
زیارت کردم و از آنجا بمغارهٔ رسیدم که آن را
داموں میگفتند آنجا نیز زیارت کردم که گفتند
قبر ذو الکفل است و از آنجا بدیهی رسیدم که آنرا
اعبلین میگفتند و میگفتند قبر هود آنجاست
زیارت وی دریافتم و اندر حظیرهٔ وی درختی خرتوت
بود و قبر عزیر نبی آنجا بود زیارت آن کردم و برو
بسوی جنوب برفتم بدهی دیگر رسیدم که آنرا حظیره
میگفتند و بر جانب مغربی این دیه درهٔ بود و در
آن دره چشمهٔ آبی بود پاکیزه که از سنگ بیرون
می آمد و بر زبر چشمه بر سر سنگ مسجدی کرده اند
و در آن مسجد دو خانه است از سنگ ساخته و

سقف سنگین در زده و دیری کوچک بر انجا
نهاده چنانکه سر بدشواری در تواند رفتن
و دو قبر نزدیک یکدیگر در انجا باشد یکی قبر
شعیب و دیگری دخترش که زوجهٔ موسی ع
بوده مردمان ان دیه ان مسجد و مزار را تعهد
نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ نهادن و
از انجا بدهی شدم که ان را (دامربل) میگفتند
و بر جانب قبلهٔ ان دیه کوهی بود و اندر میان
کوه حظیرهٔ و اندران حظیره چهار قبر نهاده بود
از فرزندان یعقوب ع که برادران یوسف بودند
و از انجا برفتم تلی دیدم در زیر ان تل غاری بود
که قبر مادر موسی ع بود در ان غار زیارت انجا
دریافتم و از انجا برفتم دره پیدا امد باخر ان
دره دریائی پدید امد کوچک و شهر طبریه
بر کنار ان دریا است طول ان دریا بقیاس شش

فرسنگ وعرض آن سه فرسنگ و آب آن دریا
خوش و با مزه و شهر بر غربی دریاست و همه آبهای
گرمابه های شهر و فضلهٔ آبها بدان دریا میرود
و مردم آنشهر و ولایت که برکنار این دریاست
همه آب از این دریا خورند و شنیدم که وقتی امیری
بدین شهر آمده بود فرموده بود که راه آن پلیدیها
و آبهای پلید از آن دریا باز بندند چون چنین
کردند آب دریا گندیده شد چنانکه نمی شایست
خوردن باز فرمود تا همه راه آبهای چرکین که بود
بگشودند باز آب دریا خوش شد این شهر را دیواری
حصین است چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد
شهر گردانیده و از آنطرف که دریاست دیوار ندارد
و بناهای بسیار در میان آبست و زمین اندر دریا
سنگست و منظرها ساخته اند بر سر اسطوانهای
رخام که اسطوانها در آبست و در آن دریا ماهی

بسیار است و در میان شهر مسجد آدینه است
و بر در مسجد چشمه ایست و بر سر آن چشمه گرمابهٔ
ساخته و آبش چنان گرم است که تا با آب سرد نیامیزند
بر خود نتوان ریخت و گویند آن گرمابه را سلیمان
ساخته است و من در آن گرمابه ترسیدم و
اندرین شهر طبریه مسجدی است که آنرا مسجد یاسمن
گویند با جانب غربی مسجدی پاکیزه در میان مسجد
دکانی بزرگ است و بر روی محرابها ساخته اند و
گرد بر گرد آن دکان درخت یاسمن نشانده که
مسجد را بان بازخوانند و رواقی بر جانب مشرق
که قبر یوشع بن نون در آنجا است و در زیر آن دکان
قبر هفتاد پیغمبر است که بنی اسرائیل ایشان را
کشته اند و سوی جنوب شهر دریای لوط است
و آن آب تلخ دارد که از جانب جنوب طبریه است
و آب دریای طبریه بآنجا میرود و شهرستان لوط

برکنار ان دریا است لیکن هیچ اثری نمانده است
از شخصی شنیدم که گفت در دریای تلخ که دریا
لوط است چیزی میباشد مانند کاو از کف دریا
فراهم امده سیاه و بسنک میماند امّا سخت نیست
و مردم ان را برگیرند و پاره کنند و بشهرها برند
هر پارهٔ که از ان در زیر درختی کنند هرگز کرم
در زیر ان درخت نیفتد و در ان موضع بیخ درختان
زیان نرساند و بستانرا از کرم و حشرات زیر زمین
اسیبی نرسد والعهدة علی الرّاوی و گفت عطاران
نیز بخرند و میگویند کرمی است که در دارو ها
افتد و انرا بقره گویند دفع ان نیز کنند و در شهر
طبریّه حصیری سازند که مصلّای نمازی انرا
در همانجا به پنج دینار مغربی بخرند و در جانب
غربی طبریّه کوهی است و بران کوه پارهٔ سنک
خاره است بخطّ عبری بر انجا نوشته است که بوقت

آن کنابت ثریا بسر حمل بوده وگور ابی هریره آنجاست
بیرون شهر در جانب قبله اما کسی آنجا نتواند
رفتن که مردمان آنجا شیعه باشند و چون کسی آنجا
رود کودکان غوغا و غلبه بران کس برند و زحمت
دهند و سنگ اندازند ازین سبب من نتوانستم
زیارت آن کردن و چون از زیارت آنموضع باز
گشتم بدهی رسیدم که آنرا کفرکنه میگفتند
و جانب جنوب این ده پشته ایست و بر سر
آن پشته صومعهٔ ساخته اند و دری استوار
بر آنجا نهاده و قبر یونس نبی ع در آنجا است و بر در
آن صومعه چاهی است و آبی خوش دارد چون
زیارت دریافتم از آنجا باز عکه آمدم و از آنجا تا
عکه چهار فرسنگ بود و یکروز در عکه بودیم
بعد از آن از آنجا برفتیم و بدهی رسیدیم که آنرا
حیفا میگفتند و تا رسیدن بدین ده بر دراه

ریك فراوان بود از انکه زرکران بکار دارند و
ریك مکی کویند واین دیه حیفا برلب دریا است
وانجا نخلستان واشجار بسیار دارد انجا کشتی
سازان بودند وکشتیهای بزرك میساختند
وان کشتیهای دریای انجا راجودی میکفتند
از انجا بدهی دیکر رفتیم بیك فرسنکی که انرا
کنیسه میکفتند از انجا راه از دریا بکردید و
بکوه در شده سوی مشرق وصحراها وسنکستانها
بود که وادی تماسیح میکفتند چون فرسنکی
دو برفتیم دیکر باره راه بکنار دریا افتاد و
انجا استخوان حیوانات بحری بسیار دیدیم که
درمیان خاك وکل معجون شده بود وهمچون
سنك شده از بس موج که بران کوفته بود و از
انجا بشهری رسیدیم که انرا (قیاریه)
خوانند واز عکه تا انجا هفت فرسنك بود وشهری

نیکو با اب روان و نخلستان و درختان نارنج
و ترنج و باروی حصین و دری اهنین و چشمه
های اب روان در شهر و مسجد ادینهٔ نیکو
چنانکه چون در ساحت مسجد نشسته باشند
تماشا و تفرّج دریا کنند و خمّی رخامین انجا
بود که همچو سفال چینی ان را تنک کرده بودند
چنانکه صد من اب دران گنجد) روز شنبه
سلخ شوّال المعظّم از انجا برفتیم همه بر سر ریک مکّی
برفتیم مقدار یک فرسنک و دیکر باره درختان
انجیر و زیتون بسیار دیدیم همهٔ راه از کوه و صحرا
مشجّر بود چون چند فرسنک برفتیم بشهری
رسیدیم که انرا کفرسابا و کفرسلام میکفتند
و ازین شهر تا رمله سه فرسنک بود و همهٔ راه
درختان بود چنانکه ذکر کرده شد) روز
یکشنبه غرّهٔ شهر رمضان المبارک برمله رسیدیم

وازقیاریه تارمله شش فرسنك بود وان شهرستانی
بزرك است وباروی حصین ازسنك وگچ دارد
بلند وقوی ودر وارهای اهنین برنهاده و
ازشهر تالب دریا سه فرسنگست واب ایشان
ازباران باشد واندرهر سرای حوضها باشد که
اب باران بگیرند وهمیشه ازاب ذخیره باشد و
درمیان مسجد ادینه حوضهای بزرك است
که چون پراب باشد هرکه خواهد برگیرد ونیز
دورمسجد انجا راسیصد کام اندرد ویست کام
مساحت کردم بر پیش صفه ان نوشته بودند
که پانزدهم محرم سنه خمس وعشرین واربعمایه
اینجا زلزله بود قوی وبسیاری عمارات را خراب
کرد اما کس را ازمردم خللی نرسید دراین شهر
رخام بسیار است وبیشتر سراها وخانهای مردم
مرخم است ومنقش ورخام را باره می برند که

دندان وریک مکی درانجا میکنند واره میکشند
برطول عمود هانه برعرض چنانکه چوب وازسنگ
الواح میسازند وانواع والوان رخامها انجا
دیدم از ملمّع وسبز وسرخ وسیاه وسفید
وهمه لونی وانجا نوعی انجیراست که بر از ان
هیچ جا نباشد وازانجا بهمهٔ اطراف بلاد میبرند
واین شهر رمله را بولایت شام ومغرب وفلسطین
نسبت میکویند) سیوّم رمضان از رمله
برفتیم بدهی رسیدیم که خاتون میکفتند واز
انجا بدهی دیکر رفتیم که انرا قریة العنب می کفتند
در راه سه اب فراوان دیدیم که خود روی همی
رفت در این دیه چشمهٔ اب نیکوی خوش دیدیم
که از سنک بیرون میامد وانجا اخرها ساخته
بودند وعمارتها کرده ازانجا برفتیم روی بربالا
تصوّر بود که برکوهی میرویم که چون بر دیکر جانب

فرو رویم شهر باشد چون مقداری بالا رفتیم
صحرائی عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی
خاکناک بر سر کوه شهر بیت المقدس نهاده است
و از طرابلس که ساحل است تا بیت المقدس پنجاه و
شش فرسنگ و از بلخ تا بیت المقدس هشتصد و
هشتاد و شش فرسنگست پنجم رمضان سنهٔ
ثمان و ثلثین و اربعمائه در بیت المقدس شدیم
یکسال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودیم
و مادام در سفر بوده که بهیچ جای مقام و آسایش
تمام نیافته بودیم و بیت المقدس را اهل شام و
آن طرف قدس گویند و از اهل آن ولایات کسی که
بحج نتواند رفتن در همان موسم بقدس حاضر شود
و بموقف بایستند و قربانی عید کنند چنانکه
عادتست و سال باشد که زیادت از بیست هزار
خلق در اوایل ماه ذیحجه آنجا حاضر شوند و فرزندان

انجا برند و سنت کنند و از دیار روم و دیگر بقاع
همهٔ ترسایان و جهودان انجا روند بزیارت کلیسا
و کنشت که انجا است و کلیسیای بزرگ انجا صفت
کرده شود بجای خود   سواد رستاق بیت المقدس
همه کوهستان است همه کشاورزی و درخت زیتون
و انجیر و غیره تمامت بی ابست و نعمتهای فراوان و
ارزان باشد و کدخدایان باشند که هریک پنجاه
هزار من روغن زیتون در چاهها و حوضها پر کنند
و از انجا باطراف عالم برند و گویند بزمین شام
قحط نبوده است و از ثقات شنیدم که یکی از
بزرگان پیغمبر را بخواب دید و گفت یا رسول الله
ما را در معیشت یاری کن پیغمبر صلی الله علیه واله
در جواب فرمود نان و زیت شام بر من باشد

صفت شهر بیت المقدس

اکنون توصیف شهر بیت المقدس کنم شهری است

بر سر کوهی نهاده و آب ندارد مگر از باران و بروستاقها
چشمه‌های آبست اما بشهر نیست و گرد شهر باروی
حصین است از سنگ و گچ و دروازها آهنین و
نزدیک شهر هیچ درخت نیست چه شهر بر سر
سنگ نهاده است و شهری بزرگست که آن وقت
که دیدیم بیست هزار مرد در وی بودند و بازارهای
نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر بتخته سنگها
فرش انداخته و هر کجا کوه بوده است و بلندی
بریده اند و هموار کرده چنانکه چون باران بارد همه
زمین پاکیزه شسته شود و در آن شهر صناع بسیار اند
و هر گروهی را رسته جدا باشد و باروی
مشرقی شهر باروی جامع است چون از جامع بگذری
صحرائی بزرگ و عظیمست هموار و آنرا ساهره
گویند و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود
و مردم آنجا حشر خواهند کرد بدین سبب خلق

بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند و مقام
ساخته اند تا دران شهر وفات یابند و چون
وعدهٔ حق سبحانه و تعالی در رسد بهمانگاه خفته
باشند خدایا دران روز پناه بندگان تو باش و
عفو تو امین یا رب العالمین بر کنارهٔ این دشت
مقبرهٔ بزرگ است و بسیار مواضع بزرگوار است
که مردم آنجا نماز کنند و دست بحاجات بردارند
و ایزد سبحانه و تعالی حاجات ایشان روا کرداند
اللهم تقبل حاجاتنا و اغفر ذنوبنا و سیئاتنا
وارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین میان جامع
و این دشت ساهره وادی است عظیم ژرف
و دران وادی که همچون خندقست بناهای بزرگ است
بر نسق پیشینیان و گنبدی سنگین دیدم تراشیده
و بر سر خانه نهاده که از ان عجبتر نباشد تا خود
آنرا چگونه از جای برداشته اند و در افواه بود که

آن خانهٔ فرعون است وآن وادی جهنّم پرسیدم
که این لقب که برین موضع نهاده است گفتند
بروزگار خلافت عمر بران دشت ساهره لشکرگاه
بزد وچون بدان وادی نگریست گفت این وادی
جهنّم است ومردم عوام چنین گویند که هر کس
بسر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که
صدا از آنجا بر می آید من آنجا شدم امّا چیزی نشنیدم
وچون از شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند
وبنشیبی فرو روند چشمهٔ آب از سنگ بیرون
می آید آن را عین سلوان گویند عمارات بسیار
بر سر آن چشمه کرده اند وبستانها ساخته وگویند
هر که بدان آب سر وتن بشوید رنجها وبیماریهای
مزمن ازاو زایل شود وبران چشمه وقفها بسیار
کرده اند وبیت المقدس را بیمارستانی نیکست
وموقوفهٔ بسیار دارد وخلق بسیار را دارو

دارت

و شربت دهند و طبیبان باشند که از آن موقوفه
مرسوم ستانند درآن بیمارستان و مسجد آدینه
بر کنار شهر است از جانب مشرق و یک دیوار
مسجد بر کنار وادی جهنّم است و چون از سوی
بیرون مسجد آن دیوار را که با وادی است بنگرند
صد ارش باشد بسنگهای عظیم برآورده اند
چنانکه گل و گچ در میان نیست و از اندرون
مسجد همه سر دیوارها راست است و از برای
سنگ صخره که آنجا بوده است مسجد را هم آنجا
بنا نهاده اند و این سنگ صخره همان است که
خدای عزّ و جلّ موسی علیه السلام را فرمود تا آن را
قبله سازد و چون این حکم بیامد موسیٰ از او قبله
کرد و بسی نزیست که در آن زودی وفات کرد
تا بروزگار سلیمان علیه السلام که چون قبله صخره
بود مسجد را در گرد صخره بساختند چنانکه صخره

در میان مسجد بود و محراب خلق و تا عهد پیغمبر ما
همان را قبله میدانستند و نماز را روی بدان
جانب میگذاردند تا آنگاه که ایزد تبارک و تعالی
فرمود که قبله خانهٔ کعبه باشد و صفت آن مجای
خود بباید میخواستم تا مساحت این مسجد بکنم
گفتم اوّل هیئت و وضع آن نیکو بدانم و ببینم
بعد از آن مساحت کنم مدّتها در آن مسجد میگشتم
و نظاره میکردم پس در جانب شمالی که نزدیک
قبّه یعقوبست ع برطاقی نوشته دیدم در سنگ
که طول این مسجد هفتصد و چهار ارش است
و عرض چهارصد و پنجاه و پنج ارش بگز ملک
و گز ملک آن است که بخراسان آنرا گز شایگان
گویند و آن یک ارش و نیم باشد چیزی کمتر
زمین مسجد فرش سنگست و درزهایش با رزیز
گرفته و مسجد بطرف شرقی شهر و بازار است که

چون از بازار بمسجد روند روی بمشرق باشد
درگاهی عظیم نیکو دارد مقدار سی گز ارتفاع
در بیست گز عرض اندام داده براورده اند و دو
جناح باز برید درگاه و روی جناح وایوان درگاه
را منقش کرده همه را بمیناهای ملوّن که در گچ
در نشانده اند بر نقشی که خواسته اند چنانکه چشم
از دیدن ان خیره ماند و کتابتی همچنین بنقش
مینا بران درگاه ساخته و لقب سلطان مصر
برانجا نوشته که چون افتاب برانجا افتد شعاع
انچنان باشد که عقل دران متحیّر شود و گنبدی
بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته اند از سنگ
و دو در بتکلّف ساخته روی درها برنج
دمشقی که کوفته زر و طلا است و نقشهای بسیار
دران کرده و هر یک پانزده گز بالا و هشت گز
پهنا و این در را باب داود ع گویند و چون از این

در به مر روند بر دست راست دو رواق است
بزرگ هر یک بیست و نه ستون رخام دارد با سر
ستونها و تنه ستونهای مرخّم ملوّن و درزها بارزیز
گرفته و بر سر ستونها طاقها از سنگ زده بی گل
و گچ بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنج سنگ
بیش نباشد و این رواقها کشیده است تا نزدیک
مقصوره و چون از در روند بر دست چپ که آن
شمال است رواقی دراز کشیده است شصت و
چهار طاق همه بر سر ستونهای رخام و دری دیگر
هم بر این دیوار که آن را باب السّقر گویند و درازی
مسجد از شمال بجنوب است تا چون مقصوره از آن
باز بریده است ساحت مربّع آمده که قبله در
جنوب افتاده است و از جانب شمال دو در دیگر است
در پهلوی یکدیگر هر یک هفت گز عرض در ده گز
ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند و چون

ازاین دربگذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق
میرود باز درگاهی عظیم بزرگست وسه در
بر پهلوی هم برانجا است همان مقدار که باب
الاسباط است وهمه را با آهن وبرنج تکلفات
کرده چنانکه ازان نیکوتر کمتر باشد واین در را
باب الابواب گویند ازان سبب که مواضع دیگر
درها جفت است مگر این در ومیان آن
دو درگاه که بر جانب شمال است درین رواق
که طاقهای آن بر پیل پایه ها است قبه ایست
واین را بستونهای مرتفع برداشته وآن را
بقنادیل بیاراسته اند وآنرا قبهٔ یعقوب گویند
وآن جای نماز او بوده است وبر پهنای مسجد
رواقی است وبران دیوار دری است بیرون آن در
دو صومعهٔ صوفیان است وآنجا جاهای نماز
ومحرابهای نیکو ساخته وخلقی از متصوفه همیشه

آنجا مجاور باشند و نماز همانجا کنند الا روز ادینه
که بمسجد که آواز تکبیر بایشان برسد و بر رکن
شمالی مسجد رواقی نیکواست وقبهٔ بزرگ نیکو
و بر قبه نوشته است که هذا محراب زکریا النبی ع
وگویند او اینجا نماز کردی پیوسته و بر دیوار
شرقی در میان جای مسجد درگاهی عظیمست که
بتکلف ساخته اند از سنگ که گوئی از یکپارهٔ
سنگ تراشیده اند ببالای پنجاه گز و بپهنای
سی گز و نقاشی و نقاری کرده و ده در نیکو
بران درگاه نهاده چنانکه میان هر دو در بیک
پایه بیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده
از آهن و برنج دمشقی و حلقه ها و میخها بران
زده و گویند این درگاه را سلیمان بن داود ع
ساخته است از بهر پدرش وچون بدرگاه در روند
روسوی مشرق از آن دو در آنچه بر دست راست

یکی را باب الرحمة گویند و دیگر را باب التوبه وگویند
این در است که ایزد سبحانه وتعالی توبهٔ داود ع
را آنجا پذیرفت و برابر درگاه مسجدی است نغز
وقتی چنان بوده که دهلیزی وکنون دهلیز را
مسجد ساخته اند وآن را بانواع فرشها بیاراسته
وخدام آن جداگانه باشد ومردم بسیار آنجا
روند ونماز کنند وتقرب جویند وبدان سبب که
توبهٔ داود علیه السلم قبول افتاده همهٔ خلق امیدوار اند
واز معصیت باز گردند وگویند داود ع پای از
عتبه در اندرون نهاده بود که وحی آمد ببشارت
که ایزد سبحانه وتعالی توبهٔ او را پذیرفت او همانجا
مقام کرد وبطاعت مشغول شد ومنکه ناصرم
دران مقام نماز کردم واز خدای سبحانه وتعالی
توفیق طاعت وتبری از معصیت طلبیدم خدای
تعالی همهٔ بندگانرا توفیق آنچه رضای او دران است

روزی کناد واز معصیت توبه دهاد بمحمد
وآله الطاهرین و بر دیوار شرقی چون بگوشهٔ
رسد که جنوبی است قبله بر ضلع جنوبیست
و پیش دیوار شمالی مسجدی است سردابه که
بدرجهای بسیار فرو باید شدن وآن بیست گز
در پانزده باشد و سقف سنگین بر ستونهای
رخام و مهد عیسی علیه السلام آنجا نهاده است وآن
سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند
و من در آنجا نماز کردم وآنرا در زمین سخت کرده اند
چنانکه نجنبد وآن مهدی است که عیسی بطفولیت
در آنجا بود و با مردم سخن میگفت و مهد را در
این مسجد بجای محراب نهاده اند و محراب مریم
در این مسجد است بر جانب مشرقی و محراب زکریا
ازان زکریا در آنجاست وآیات قرآن که در حق
زکریا و مریم آمده است نیز بر آن محرابها نوشته اند

وگویند مولد عیسی ع درین مسجد بوده و سنگی
ازین ستونها نشان دو انگشت دارد که گویی
کسی بدو انگشت انرا گرفته است گویند بوقت
وضع حمل مریم ع ان ستون را بدو انگشت گرفته
بوده و این مسجد معروفست بمهد عیسی و قندیلها
بسیار برنجین و نقره گین اویخته چنانکه همه شبها
سوزد و چون ازدر این مسجد بگذری هم بر دیوار
شرقی چون بگوشهٔ مسجد بزرگ رسند مسجدی
دیگر است عظیم نیکو دو باره بزرگتر از مسجد مهد عیسی
و انرا مسجد الاقصی گویند و ان انست که خدای
عز و جل حضرت مصطفی صلعم را در شب معراج
از مکه انجا اورد و از انجا باسمان شد چنانکه
در قران ان را یاد کرده است که (سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی) و انجا را عمارتی بتکلف کرده اند

و فرشهای پاکیزه افکنده و خادمان جداگانه
ایستاده همیشه خدمت آن کنند و چون بدیوار
جنوبی باز گردی ازان گوشه مقدار دویست گز
پوشش نیست و ساحت است و پوشش مسجد بزرگ
چهارصد و هشت ارش طول است که مقصوره
از دست راست بر دیوار جنوبی و غربی است پوشش
آن چهارصد و پنجاه ارش عرض و دویست و
هشتاد ستون رخامی است و بر سر اسطوانها
طاقی از سنگ در زده و همه سر و تن ستونها
منقش است و درزها را بارزیز گرفته چنانکه
ازان محکم تر نتواند بود و میان دو ستون شش
گز است همه فرش رخام ملون انداخته و درزها
بارزیز گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است
بسیار بزرگ چنانکه شانزده ستون در آنجا است
و قبهٔ نیز عظیم بزرگ منقش بمینا چنانکه صفت

کرده آمد

کرده امد و در انجا حصیرهای مغربی انداخته
و قندیلها و مسرجها جدا جدا بسلسلها اویخته
و محرابی بزرگ ساخته اند همه منقش بمینا و دوجا
محراب دو عمود رخام باشد برنک عقیق سرخ
و تمامت ازاره مقصوره رخامهای ملون و بر
دست راست محراب معویه است و بر دست چپ
محراب عمر و سقف این مسجد بچوب پوشیده است
منقش و متکلف و بر در و دیوار مقصوره که با
جانب ساحت است پانزده درگاه است و درها
بتکلف بر انجا نهاده هر یك ده گز علو در شش
گز عرض ده از انجمله بران دیوار که چهار صد و
بیست گز است و پنج بر انکه صد و پنجاه گز است
و از جمله ان درها یکی برنجی است که بیش از حد
بتکلف و نیکوئی ساخته اند چنانکه گوئی زرین است
و بسیم سوخته نقش کرده و نام مأمون خلیفه

بر آنجا است گویند مأمون از بغداد فرستاده است
و چون همه درها باز کنند اندرون مسجد چنان
روشن شود که گوئی ساحتی بی سقف است
اما وقتیکه باد و باران باشد درها باز نکنند و
روشنی از روزنها باشد و بر چهار جانب این
پوشش از آن هر شهری از شهرهای شام و عراق
صندوقها است و مجاوران نشسته چنانکه
مسجد الحرام است بمکه شرفها الله تعالی و از بیرون
پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقی است
بچهل و دو طاق و همه ستونهایش از رخام ملون
و این رواق با رواق مغربی پیوسته است و در
اندرون پوشش حوضی است در زمین که چون
سر نهاده باشد با زمین مستوی باشد جهت
آب تا چون باران آید در آنجا رود و بر دیوار جنوبی
دری است و آنجا متوضا است و آب که اگر کسی محتاج

وضو شود در آنجا رود و تجدید وضو کند چه اگر
از مسجد بیرون شود بنماز نرسد و نماز فوت شود
از بزرگی مسجد و همهٔ پشت بامها بارزیز اندوده
باشد و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیارست
که در زمین بریده چه مسجد بیکباره بر سر سنگ است
چنانکه هر چند باران ببارد هیچ آب بیرون نرود
و تلف نشود و همه در آبگیرها رود و مردم بر
میدارند و ناودانها از ارزیز ساخته که آب
بدانها فرود آید و حوضهای سنگین در زیر
ناودانها نهاده و سوراخی در زیر آن که آب از
آن سوراخ بمجری رود و بحوض رسد ملوث ناشده
و آسیب بوی نرسیده و در سه فرسنگی شهر
آبگیری دیدم عظیم که آبها که از کوه فرود آید
در آنجا جمع شود و آن را راه ساخته اند که بجامع
شهر رود و در همهٔ شهر فراخی آب در جامع

باشد امّا در همهٔ سراها حوضهای آب باشد از
آب باران که آنجا جز آب باران نیست و هر کس آب
بام خود گیرد و گرما بها هر چه باشد همه از آب
باران باشد و این حوضها که در جامع است هرگز
محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است و اگر
شقی یا سوراخی بوده چنان محکم کرده اند که هرگز
خراب نشود و چنین گفتند که این را سلیمان کرده است
و سر حوضها چنان است که چون تنوری و سر چاهی
سنگین است بر سر هر حوضی تا هیچ چیز در آن
نیفتد و آب آن شهر از همهٔ آبها خوشتر است و
پاکتر و اگر اندک بارانی ببارد تا دو سه روز از
ناودانها آب میدود و چنانکه هوا صافی شود
و اثر ابر نماند هنوز قطرات باران همی چکد
گفتم که شهر بیت المقدس بر سر کوهی است
و زمین هموار نیست امّا مسجد را زمین هموار

ومستوی است وازبیرون مسجد بنسبت مواضع
هرکجا نشیب است دیوار مسجد بلندتر است از
انکه پی بر زمین نشیب نهاده اند وهرکجا فراز
دیوار کوتاه تر پس بدانموضع که شهر ومحلها
در نشیب است مسجد را درها است که همچنانکه
نقب باشد بریده اند وبساحت مسجد بیرون اورد
وازان درها یکی را باب النبی کویند واین در
ازجانب قبله یعنی جنوبی است واین راچنان
ساخته اند که ده کز پهنا دارد وارتفاع بیست
درجه جائی پنج کز علو دارد یعنی سقف این ممر
درجاها بیست کز علو است وبرپشت ان پوشش
مسجد است وان ممر چنان محکم است که بنائی
بدان عظیمی برپشت ان ساخته اند ودراو هیچ
اثر نکرده ودرانجا سنکها بکار برده اند که عقل
قبول نکند که قوت بشری بدان رسد کان سنکرا

نقل وتحویل کند ومیکویند ان عمارت را سلیمان
بن داود ع کرده است وپیغمبر ما صلوات الله
علیه در شب معراج از ان رهکذر در مسجد امد
واین باب بر جانب راه مکه است ونزدیک در
بر دیوار باندازهٔ سپری بزرك بر سنك نقش است
کویند که حمزة بن عبد المطلب عم رسول ع انجا
نشسته است سپری بر دوش بسته پشت بر ان
دیوار نهاده وان نقش سپر اوست وبر این
در مسجد که این ممر ساخته اند دری بدو مصراع
بر انجا نشانده دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه
کز ارتفاع دارد وغرض از ساختن این در ان
بوده تا مردم ان محله را که این ضلع مسجد با
انجا است بمحلهٔ دیکر نباید شد چون در خواهند
رفت وبر در مسجد از دست راست سنکی
در دیوار است بالای ان پانزده ارش وعرض ان

چهار ارش در این مسجد از این بزرگتر هیچ سنگی نیست امّا سنگهای چهار گز و پنج گز بسیارست که بر دیوارها نهاده اند و در پهنای مسجد دری است شرقی که آن را (باب العین) گویند که چون از این در بیرون شوی بنشیبی روند آنجا چشمهٔ سلوان است و دری دیگر است همچنین در زمین برده که آن را باب الحطّه گویند و چنین گویند که این در آن در است که خدای تعالی بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن بمسجد لقوله ادخلوا الباب سُجّدا و قولوا حطّة و دری دیگر است و آنرا باب السّکینه گویند و در دهلیز آن مسجدی است با محرابهای بسیار و در اوّلش بسته است که کسی در نتوان شد گویند تابوت سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن یاد کرده است آنجا نهاده است که

فرشتگان برگرفتندی وجملهٔ درهای جامع
بیت المقدس از زیر و بالانه در است که صفت
کرده ام صفت دکان که میان ساحت جامع است
و سنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن قبله
بوده است بر میان آن دکان نهاده است و آن
دکان از بهر آن کرده اند که صخره بلند بوده است
و نتوانسته که آن را بپوشش در آورند بر این
دکان اساس نهاده اند عرض سیصد و سی
ارش در سیصد ارش ارتفاع آن دوازده گز
صحن آن هموار و نیکو بسنگ رخام و دیوارها
همچنین درزهای آن بارزیز برگرفته و چهار
سوی آن بتخته سنگهای رخام همچون حظیره کرده
و این دکان چنان است که جز بدان راهها که بجهت
آن ساخته اند بهیچ جای دیگر بر آنجا نتوان شد
و چون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشد

وحوضی در میان این دکان در زیر زمین ساخته‌اند
که همهٔ بارانها که بر آنجا بارد آب بمجراها در این
حوض رود و آب این حوض از همهٔ آبها که در
این مسجد است پاکیزه‌تر و خوشتر است و چهار
قبّه در این دکان است از همه بزرگتر قبّهٔ صخره است
که آن قبله بوده است (صفت قبّهٔ صخره)
بنای مسجد را چنان نهاده است که دکان بمیان
ساحت آمده و قبّهٔ صخره بمیان دکان و صخره
بمیان قبّه و این خانه‌ایست مثمّن راست
چنانکه هر ضلعی از این هشتگانه سی و سه
ارش است و چهار در بر چهار جانب آن نهاده
یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی میان
هر دو در ضلعی است و همهٔ دیوار بسنگ
تراشیده کرده اند مقدار بیست ارش و صخره
بمقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد

یعنی مدوّر یا مربّع بل سنکی است نامناسب اندام
چنانکه سنکهای کوهی و بچهار جانب صخره
چهار ستون بنا کرده اند مربّع ببالای دیوار
خانهٔ مذکور و میان هر دو ستون چهار کانه
جفتی اسطوانهٔ رخام قائم کرده هم بالای ان
ستونها و بر سر ان دوازده ستون و اسطوانه
بنیاد کنبدی است که صخره در زیر ان است و
دور صد و بیست ارش باشد و میان دیوار خانه
و این ستونها و اسطوانها یعنی انچه مربّع است
و بنا کرده اند ستون میکویم و انچه تراشیده
و بیک پاره سنک ساخته مدوّر انرا اسطوانه
میکویم اکنون میان این ستونها و دیوار خانه
شش ستون دیکر بنا کرده است از سنکهای
مهندم و میان هر دو ستون سه عمود رخام
ملوّن و بقسمت راست نهاده چنانکه در صف

مهندم
چیزی که به پیوسته شده است باندازه و هندام معرّب اندام است

دوّل

اوّل میان دو ستون دو عمود بود اینجا میان
دو ستون سه عمود است و سر ستونها را
بچهار شاخ کرده که هر شاخی پایهٔ طاقی است
و بر سر عمودی دو شاخ چنانکه بر سر هر عمودی
پایهٔ دو طاق و بر سر هر ستونی پایهٔ چهار طاق
افتاده است انوقت این گنبد عظیم بر سر این
دوازده ستون است که بصخره نزدیکست
چنان است که از فرسنگی نیکوی ان قبه چون
سر کوهی پیدا باشد زیرا که از بن گنبد تا سر
گنبد سی ارش باشد و بر سر بیست گز دیوار
و ستون نهاده است که ان دیوار خانه است
و خانه بر دکان نهاده است که ان دوازده گز
ارتفاع دارد پس از زمین ساحت مسجد تا
سر گنبد شصت و دو گز باشد و بام و سقف
این خانه بنجارت پوشیده است و بر سر ستونها

وعمودها و دیوارها بصنعتی تکلف کرده که مثل
ان کم افتد و صخره مقدار بالای مردی از زمین
بر تر است و حظیره از رخام بر کرد ان کرده اند تا
دست بوی نرسد و صخره سنکی کبود رنک است
و هرکز کس پای بران ننهاده است و از ان سو که
قبله است بجای نشیبی دارد و چنان است که کوئی
بر انجا کسی رفته است و پایش بدان سنک فرو رفته
چنانکه کوئی کل نرم بوده که نشان انکشتان پای
در انجا بمانده و چنان شنیدم که ابرهیم علیه السلم
انجا بوده است و اسحق ع کودک بوده است و
بر انجا رفته و ان نشان پای اوست و در ان
خانهٔ صخره همیشه مردم باشند از مجاوران
و عابدان و خانه را بفرشهای نیکو بیاراسته اند
از ابریشم و غیره و از میان خانه برسر صخره
قندیلی نقره بر او یخته است بسلسلهٔ نقره کین

و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی
نوشته که وزن آن چنداست وآن قنادیلها را
سلطان مصر ساخته است چنانچه حساب بر
میگرفتم یکهزار من نقره آلات در آنجا بود شمعی دیدم
هم آنجا بس بزرگ چنانکه هفت ارش درازی او بود
وسطبری سه شبر همچون کافور سپید و بعنبر
سرشته بود و گفتند هر سال سلطان مصر بسیار
شمع بدانجا فرستد و یکی از آنها این بزرگ باشد
و نام سلطان بر زیر آن نوشته و این مکان
جائی است که سیوم خانه خدای تعالی است چه
میان علمای دین معروفاست که هر نماز یکه
در بیت المقدس گذارند به بیست و پنجهزار نماز
قبول افتد وآنچه بمدینهٔ رسول کنند هر نمازی
به پنجاه هزار نماز شمارند وآنچه بمکهٔ معظمه
گذارند بصد هزار نماز قبول افتد خدای عز و جل

همهٔ بندگان خود را توفیق دریافت ان روزی
کناد و گفتم که همهٔ بامها و پشت گنبدها را از ارزیز
اندوده اند و بچهار جانب خانه درهای بزرگ
بر نهاده است دو مصراعی از چوب ساج وان
درها پیوسته بسته باشد و بعد ازین خانه
قبه ایست که انرا قبهٔ سلسله گویند وان ان است
که داود ع انجا اویخته است که غیر از خداوند حق را
دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب را دست
ازان کوتاه امدی و اینمعنی نزدیک علما مشهور است
وان قبه بر سر هشت عمود رخام است و شش
ستون سنگین و همهٔ جوانب قبه کشاده است
جز جانب قبله که تا سر بسته است و محرابی نیکو
در انجا ساخته و هم برین دکان قبهٔ دیگر است
بر چهار عمود رخام وانرا نیز جانب قبله دو خته است
محرابی نیکو بران ساخته انرا قبهٔ جبرئیل گویند

و فرش در این کنبد نیست بلکه زمینش خورده
سنکست که هموار کرده اند کویند شب معراج
براق را انجا اورده اند تا پیغمبر صلعم رکوب کرد و از
پس ان قبهٔ دیکر است که ان را قبهٔ رسول صلعم
کویند میان این قبه جبرئیل بیست ارش باشد
و این قبه نیز بر سر چهار ستون رخام است
و کویند شب معراج رسول صلعم اول بقبهٔ صخره
نماز کرده و دست بر صخره نهاده و چون بیرون
می امد صخره از برای جلالت او برخواست
و رسول دست بر صخره نهاد تا باز بجای خود شد
و قرار کرفت و هنوز ان نیمه معلق است و
رسول صلعم از انجا بان قبه امد که بدو منسوب است
و بر براق نشست و تعظیم این قبه از ان است
و در زیر صخره غاری است بزرک چنانچه همیشه
شمع در انجا افروخته باشد و کویند چون صخره

حرکت بر خواستن کرد زیرش خالی شد و چون
قرار گرفت همچنان بماند

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامع است

بشش موضع راه بر دکان است و هر یکی را نامی
از جانب قبله دو راه است که بآن درجه‌ها بر روند
که چون بر میان جائی ضلع دکان بایستند یکی
از آن درجات بر دست راست باشد و دیگر
بر دست چپ آنرا که بر دست راست بود مقام
النبی گویند و آنرا که بر دست چپ بود مقام
غوری و در مقام النبی اذان گویند که شب
معراج پیغمبر صلعم بر آن درجات بر دکان رفته است
و از آنجا در قبهٔ صخره رفته و راه بحجاز نیز
بر آنجانب است اکنون این درجا آنرا پهنای بیست
ارش باشد همه درجه‌ها از سنگ تراشیده
مهندم چنانکه هر درجهٔ بیک پاره یا دو پاره

سنگ است مربّع بریده وچنان ترتیب داده که اگر
خواهند بآستور بآنجا برتوانند شد و بر سر در حیات
چهار ستون است از سنگ رخام سبز که بزمرّد
شبیه است الّا آنکه بر این رخامها نقطه بسیار است
از هر رنگ و بالای هر عمودی از این ده ارش
باشد و سطبری چندانکه در آغوش دو مرد نگنجد
و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است
چنانکه یکی مقابل در رود و بر دو جانب و پشت
طاقها راست کرده و این را شرفه و کنگره برنهاده
چنانکه مربّعی مینماید و این عمودها و طاقها را
همه بزر و مینا منقّش کرده اند چنانکه از آن خوبتر
نباشد و دارفرین دکان همه سنگ رخام سبز
منقّط است و چنان است که گوئی بر مرغزار گلها
شکفته است و مقام غوری چنان است که بر
یک موضع سه بسته است یکی محاذی دکان و دو

دارفرین
صفّه و سکّو و دکّه را
گویند که بجهة نشستن
در پیش درخانها سازند
و مطلق تکیه گاه را گویند
برهان قاطع

برجنب دکّان چنانکه از سه جای مردم بر روند
واز اینجا نیز بر سه درجه همچنان عمودها نهاده
وطاق بر سر آن زده وشرفه نهاده ودرجات هم
بدان ترتیب که آنجا گفتم از سنگ تراشیده هر
درجهٔ دو یا سه پاره سنگ طولانی و بر پیش
ایوان نوشته بزر وکتابت لطیف که (امیر
الأمیر لیث الدّولة نوشتکین غوری) و
گفتند این لیث الدوله بندهٔ سلطان مصر بود
واین راهها و درجات وی ساخته وجانب
مغربی دکان هم درجایگاه درجه‌ها بسته است
وراه کرده همچنان بتکلّف که شرح دیگرها را
گفتم و برجانب مشرقی هم راهی است همچنان
بتکلّف ساخته وعمودها زده وطاق ساخته
وکنگره بر نهاده آن را مقام شرقی گویند واز
جانب شمالی راهی است از همه عالی‌تر و بزرگتر

همچنان

و همچنان عمودها و طاقها ساخته و آن را مقام
شامی گویند و تقدیر کردم که بدین شش راه
که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد
و بر ساحت مسجد نه بر دکان جائی است چندانکه
مسجدکی کوچک بر جانب شمالی که آن را چون حظیره
ساخته اند از سنگ تراشیده و دیوار او ببالای
مردی بیش نباشد و آن را محراب داود گویند
و نزدیک حظیره سنگی است ببالای مردی که
سر وی چنان است که زیلوی کوچک بر آن موضع
افتد سنگ ناهموار و گویند این کرسی سلیمان
بوده است و گفتند که سلیمان بر آنجا نشستی
بدانوقت که عمارت مسجد همی کردند این معنی در
جامع بیت المقدس دیده بودم و تصویر کرده
و هم آنجا بر روزنامه که داشتم تعلیق زده
(از نوادر) بمسجد بیت المقدس درخت جوز

دیدم پس از بیت المقدس زیارت ابرهیم خلیل را عزم کرده (چهارشنبهٔ غرّهٔ ذی القعده سنهٔ ثمان وثلثین واربعمائه) بجانب مقصود حرکت نمود از بیت المقدس تا انجا که ان مشهد است شش فرسنگست و راه سوی جنوب میرود و در راه دیهای بسیار است و زرع و باغ بسیار و درختان بی اب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خود روی بی نهایت بد و فرسنگی شهر چهار دیه است و انجا چشمهٔ ایست و باغ و بستان بسیار و انرا فرادیس گویند خوشی موضع را و بیک فرسنگی شهر بیت المقدس ترسایان را جائیست که انرا عظیم بزرگ میدارند و همیشه قومی انجا مجاور باشند و زایران بسیار رسند وانرا بیت اللحم گویند و ترسایان انجا قربان کنند و از روم انجا بسیار ایند و من ازروزکه

ندید و چون از مقصوره بیرون روند بمیان
ساحت مشهد دو خانه است هر دو مقابل
قبله آنچه بر دست راست است اندر آن قبر ابراهیم
خلیل علیه السلام است و آن خانهٔ بزرگ است
و در اندرون آن خانهٔ دیگر است که گرد آن بر
نتوان گشت و چهار دریچه دارد که زایران گرد
خانه مینگرند و از هر دریچه قبر را می بینند و
خانه را از زمین و دیوار در فرشهای دیبا گرفته
و گوری از سنگ برآورده بمقدار سه گز و
قندیلها و چراغدانها نقره گین بسیار آویخته
و آن خانهٔ دیگر که بر دست چپ قبله است اندر
آن گور ساره است که زن ابرهیم ع بوده است و
میان هر دو خانه رهگذری که در هر دو خانه
در آن رهگذر است چون دهلیزی و آنجا نیز
قنادیل و مسرجهای بسیار آویخته و چون از آن

هر دو خانه بگذرند دو گورخانهٔ دیگر است
نزدیک هم بر دست راست قبر یعقوب پیغمبر است
و بر دست چپ گورخانهٔ زن اوست و بعد از آن
خانه هاست که ضیافت خانه های ابرهیم بوده است
و در این مشهد شش گور است پس از این چهار
دیوار نشیبی است و در آنجا گورخانهٔ یوسف بن
یعقوب علیه السلام است گنبدی نیکو ساخته
و گوری سنگین کرده و بر آنجانب که صحراست
میان گنبد یوسف و این مشهد مقبرهٔ عظیم
کرده اند و از بسیاری جاها مرده ها بدانجا آورده
اند و دفن کرده و بر بام مقصوره که در مشهد است
حجره ها ساخته اند مهمانان را که آنجا رسند
و آنرا اوقاف بسیار باشد از دیهات و مستغلات
در بیت المقدس و آنجا اغلب جو باشد و گندم
اندک باشد و زیتون بسیار باشد مهمانان و

مسافران و زائران را نان و زیتون دهند آنجا
مدارها بسیار است که باستر و گاو همه روز
آرد کنند و کنیزکان باشند که همه روز نان پزند
و نانهای ایشان هر یکی یکمن باشد هر که آنجا
رسد او را هر روز یک کرده نان و کاسه عدس
بزیت پخته دهند و مویز نیز دهند و این عادت
از روزگار خلیل الرحمن تا این ساعت برقاعده
مانده و روز باشد که پانصد کس آنجا برسند
و همه را آن ضیافت مهیا باشد گویند که اول
این مشهد را در نساخته بودند هیچکس در
نتوانستی رفتن الا از بیرون زیارت کردندی
چون مهدی بملک مصر بنشست فرمود
تا آنرا در بگشادند و آلتها بسیار بنهادند
و فرش و طرح و عمارت بسیار کردند و در
مشهد برمیان دیوار شمالی است چنانکه از زمین

بچهار گز بالا است و از هر دو جانب درجات سنگین
ساخته اند که بیک جانب بر روند و بدیگر
جانب فرود آیند و درهای آهنین کوچک بر آنجا
نشانده است پس من از آنجا به بیت المقدس آمدم
و از بیت المقدس پیاده با جمعی که عزم سفر
حجاز داشتند برفتم دلیل ما مردی جلد و پیاده
و نیکو روی بود او را ابو بکر همدانی میگفتند
به نیمهٔ ذی القعده سنهٔ ثمان وثلثین و
اربعمائه از بیت المقدس برفتم سه روز را
بجائی رسیدیم که آنرا (عرعر) میگفتند و آنجا
نیز آب روان و اشجار بود بمنزل دیگر رسیدیم
که آنرا (وادی القری) میگفتند بمنزل دیگر
رسیدیم که از آنجا بده روز بمکه رسیدیم و آن سال
قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمی‌یافتند
پس بسکة العطارین فرود آمدیم برابر باب النبی

روز دوشنبه بعرفات بودیم مردم برخطر
بودند از عرب چون از عرفات باز گشتم دو روز
بمکه بایستادم و براه شام باز گشتم سوی بیت المقدس
پنجم محرم سنه تسع وثلاثین واربع مائه هلالیه
بقدس رسیدیم شرح مکه وحج اینجا ذکر
نکردم تا بحج آخرین بشرح بگویم ترسایان را
در بیت المقدس کلیسائی است که آنرا (بیعة
القمامه) گویند و آن را عظیم بزرگ دارند
و هر سال از روم خلق بسیاری اینجا آیند بزیارت
و ملک روم نیز نهانی بیاید چنانکه کس نداند
و بروزگاری که عزیز مصر الحاکم بامر الله بود
قیصر روم اینجا آمده بود حاکم از آن خبر داشت
رکابداری از آن خود نزدیک وی فرستاد و نشان
داد که بدان حلیت وصورت مردی در جامع
بیت المقدس نشسته است نزدیک وی رو بگو

که حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است ومیگوید
تا ظن نبری که من از تو خبر ندارم امّا ایمن باش
که بتو هیچ قصّه نخواهم کرد وهم حاکم فرمود
تا آن کلیسا را غارت کردند وبکندند وخراب
کردند ومدّتی خراب بود بعد از آن قیصر رسولان
فرستاد با هدایا وخدمتهای بسیار کرد وصلح
طلبید وشفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسا
دادند وباز عمارت کردند واین کلیسا جایی وسیع است
چنانکه هشت هزار آدمی را دران جای باشد همه را
بتکلّف بسیار ساخته اند از رخام رنگین و
نقاشی وتصویر وکلیسا را از اندرون بدیباهای
رومی آراسته ومصوّر کرده وبسیار زر
وطلا برانجا بکار برده وصورت عیسی علیه السلام را
چند جا ساخته که برخری نشسته وصورت دیگر
انبیا چون ابرهیم واسمعیل واسحق ویعقوب و

فرزندان او بر انجا کرده و بروغن سندروس
مدهّن کرده و باندازهٔ هر صورتی ابکینهٔ دقیق
ساخته و بر روی صورتها نهاده عظیم شفاف
چنانکه هیچ حجاب صورت نشده و انرا جهة
کرد و غبار کرده اند تا بر صورت ننشیند و هر
روز ان ابکینه ها را خادمان پاک کنند وجز این
چند موضع دیکر است که همه را بتکلف ساخته
چنانکه اکر شرح ان نوشته شود بطول انجامد
و در این کلیسیا موضعی است بدو قسم که بر صفت
بهشت و دوزخ ساخته اند یک نیمه ازان وصف
بهشت و بهشتیان است و یک نیمهٔ ازان صورت
دوزخ و دوزخیان وانچه بدان ماند وان جاییست
که همانا در جهان چنان جای دیکر نباشد و در
این کلیسیا بسا قسّیسان و رهبانان نشسته باشند
وانجیل خوانند و نماز کنند و بعبادت مشغول

باشند پس از بیت المقدس عزم کردم که در دریا
نشینم و بمصر روم و باز از انجا بمکه روم باد
معکوس بود و متعذر بود بدریا در شدن
براه خشک برفتم و برمله بگذشتم بشهری رسیدم
که ان را (عسقلان) میگفتند و بازار و جامع
نیکو و طاقی دیدم که انجا بود کهنه گفتند مسجدی
بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه
اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج
باید کرد تا ان خراب شود و از انجا برفتم در راه
بسیار دیها و شهرها دیدم که شرح ان مطول
میشود مختصر کردم بجائی رسیدم که انرا طینه
میگفتند و ان بندر بود کشتیها را و از انجا به
(تنیس) میرفتند در کشتی نشستم تا تنیس و
ان تنیس جزیره ایست و شهری نیکو و از خشکی
دور است چنانکه از بامهای شهر ساحل را نتوان

دید شهری انبوه و بازارهای نیکو و دو جامع
در آنجاست و بقیاس ده هزار دکان در آنجا باشد
وصد دکان عطاری باشد و آنجا در تابستان
در بازارها کشکاب فروشند که شهری گرمسیر است
و رنجوری بسیار باشد و آنجا قصب رنگین
بافند از عمامه‌ها و قایه‌ها و آنچه زنان پوشند
از این قصبهای رنگین که هیچ جا مثل آن نبافند
که در تنیس و آنچه سپید باشد بدمیاط
بافند و آنچه در کارخانهٔ سلطانی بافند بکسی
نفروشند و ندهند شنیدم که ملک فارس
بیست هزار دینار بتنیس فرستاده بود تا بجهت
او یکدست جامهٔ خاص بخرند و چند سال آنجا
بودند و نتوانستند خریدن و آنجا بافندگان
معروفند که جامهٔ خاص بافند و شنیدم
که کسی آنجا دستار سلطان مصر بافته بود

دمیاط بفتح دال و سکون میم نام ولایتی است مابین مصر و عدن برهان

آن را پانصد دینار زر مغربی فرمود و من آن
دستار دیدم گفتند چهار هزار دینار مغربی ارزد
و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند که در همه عالم
جای دیگر نباشد آن جامه زرین است که
بهر وقتی از روز بلونی دیگر نماید و بمغرب و
مشرق آنجامه از تنیس برند و شنیدم که سلطان
روم کسی فرستاده بود و از سلطان مصر در
خواسته بود که صد شهر از ملک وی بستاند
و تنیس را بوی دهد سلطان قبول نکرد و او را
از آن شهر مقصود قصب و بوقلمون بود)
چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را
از حوالی تنیس دور کند چنانکه تا ده فرسنگ
حوالی شهر آب دریا خوش شود آنوقت بدین
جزیره و شهر حوضهای عظیم ساخته اند که بزیر
زمین فرو رود و آن را استوار کرده و ایشان آنرا

مصانع خوانند و چون آب نیل غلبه کند و آب
شور و تلخرا از آنجا دور کند این حوضها پر کنند
و آن چنان است که چون راه آب بگشایند آب
دریا در حوضها و مصانع رود و آب این شهر از
این مصنعها است که بوقت زیاده شدن نیل
پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب بر میدارند
و استعمال میکنند و هر که را بیش باشد بدیگران
میفروشد و مصانع وقف نیز بسیار باشد که
بغربا دهند و در این شهر شش پنجاه هزار
مرد باشد و مدام هزار کشتی در حوالی شهر
بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان
بسیار باشد چه هرچه بکار آید همه را بدین شهر
باید آورد که آنجا هیچ چیز نباشد و چون جزیره است
تمامت معاملات بکشتی باشد و آنجا لشکری
تمام با سلاح مقیم باشند احتیاط را تا از فرنگ

ور و هر کس قصد آن نتوان کرد و از ثقات شنودم
که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا بخزینهٔ سلطان
مصر رسد چنانکه آن مقدار بروزی معیّن باشد
و محصّل آن مال یکتن باشد که اهل شهر بدو
تسلیم کنند در یک روز معیّن و وی بخزانه
رساند که هیچ از آن کسر نشود و از هیچکس بعنف
چیزی نستانند و قصب و بوقلمون که جهت سلطان
بافند همه را بهای تمام دهند چنانکه مردم
برغبت کار سلطان کنند نه چنانکه در دیگر
ولایات از جانب دیوان و سلطان بر صنّاع
سخت پردازند و جامهٔ عماری شتران و نمد زین
اسبان بوقلمون بافند بجهت خواص سلطان و
میوه و خاربار شهر از رستاق مصر برند و
آنجا آلات آهن ممتاز سازند چون مقراض و
کارد و غیره و مقراض دیدم که از آنجا بمصر آورده

بودند پنج دینار مغربی میخواستند چنان بود که
چون مسمارش بر میکشیدند کشوده میشد و
چون مسمار فرو میکردند درکار بود وانجا
زنان را علتی میافتد با وقات که چون مصرع و
دو سه بار بانگ کنند و باز بهوش ایند و در
خراسان شنیده بودم که جزیره ایست که زنان
انجا چون کر بکان بفریاد میایند وان برابن کونه
است که ذکر شد واز شنبس بقسطنطنیه
کشتی بر بیست روز رود و ما بجانب مصر روانه
شدیم و چون بکنار دریا رسیدیم رود نیل
کشتی بالا میرفت و رود نیل چون بنزدیک
دریا میرسد شاخها میشود و پراکنده در
دریا میریزد وان شاخ ابرا که ما در ان می
رفتیم روشن میکفتند و همچنین کشتی از روی
اب میامد تا بشهری رسیدیم که انرا (صالحیه)

میکشند و این روستای پر نعمت و خواربار را
و کشتیها بسیار میسازند و هر یکرا دویست
بار میکنند بمصر میبرند تا در دکان بقال میبرد
که اگر نه چنین بودی از وقر آن شهر بیست
ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که آنجا
و ما بدین صالحیه از کشتی بیرون آمدیم و
آن شب نزدیک شهر رفتیم (روز یکشنبه
هفتم صفر سنهٔ تسع و ثلاثین واربع مائه
که روز اورمزد بود از شهریور ماه قدیم در
قاهره بودیم

صفت شهر مصر و ولایتش

آب نیل از میان جنوب و مغرب می آید و
بمصر میگذرد و بدریای روم میرود و آب نیل
چون زیادت میشود دو بار چندان میشود
که جیحون بترمد و این آب از ولایت نوبه

و بمصر می اید و ولایت نوبه کوهستان است
وچون بصحرا رسد ولایت مصراست وسرحدش
که اوّل انجا رسد اسوان میکویند تا انجا بصد
فرسنك باشد و برلب اب همهٔ شهرها و ولایتها
است وان ولایات را صعید الأعلی کویند وچون
کشتی بشهر (اسوان) برسد از انجا برنکذرد
چه اب از دره های تنك بیرون میاید وتیز
میرود وازان بالاتر سوی جنوب ولایت نوبه است
و پادشاه ان زمین دیکر است ومردم انجا
سیاه پوست باشند ودین ایشان ترسایی باشد
وبازرکانان انجا روند ومهره وشانه وبسد
برند وازانجا برده اورند وبمصر برده یونانی
باشد یا رومی ودیدم که ازنوبه کندم وارزن
اورده بودند هردو سیاه بود وکویند نتوانسته
اند که منبع اب نیل را بحقیقت بدانند وشنیدم

که سلطان مصر کس فرستاد تا یکساله راه
بر کنار نیل رفته و تفحّص کرده حقیقت آن
ندانست الّا آنکه گفتند که از جنوب از کوهی
می‌آید که از اجبال القمر گویند و چون آفتاب
بسر سرطان رود آب نیل زیادت شود از آنجا
که بزمستان قرار دارد بیست ارش بالا گیرد
چنانکه بتدریج روز بروز می‌افزاید و بشهر مصر
مقیاسها و نشانها ساخته اند و عاملی باشد
بهزار دینار معیشت که حافظ آن باشد که
چند می‌افزاید و از آن روز که زیادت شدن
گیرد منادیان بشهر اندر فرستند که ایزد تعالی
امروز در نیل چندین زیادت گردانید و چندین
اصبع زیادت شد و چون یک گز تمام میشود
آنوقت بشارت میزنند و شادی میکنند تا
هجده ارش بر آید و آن هجده ارش معهود است یعنی

هر وقت که ازین کمتر بود نقصان گویند و صدقات
دهند و نذرها کنند و اندوه و غم خورند
و چون این مقدار بیش شود شادیها کنند و
خرمیها نمایند و تا هیجده گز بالا نرود خراج
سلطان بر رعیت ننهند و از نیل جویها بسیار
بریده اند و باطراف رانده و از انجا جویهای
کوچک برگرفته اند یعنی ازان انهار و بران
دیها و ولایتها است و دولابها ساخته اند
چندانکه حصر و قیاس ان دشوار باشد همه
دیهای ولایت مصر بر سر بلندیها و تلها
باشد و بوقت زیادت نیل همه ان ولایات
در زیر اب باشد و ازین سبب دیها بر بلندیها
ساخته اند تا غرق نشود و از هر دیهی بدیهی دیگر
بزورق روند و از سر ولایت تا اخرش سکری
ساخته اند از خاک که مردم از سران سکر روند

یعنی از جنب نیل و هر سالی باده هزار دینار مغربی
از خزانهٔ سلطان بدست عاملی معتمدان عمارت
تازه کنند و مردمان ولایت همه اشغال ضروری
خود را ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که زمین
ایشان در زیر آب باشد و در سواد آنجا و
روستاها اش هر کس چندان نان پزد که چهار
ماه کفاف وی باشد و خشک کند تا زیان
نشود و قاعدهٔ آب چنان است که از روز
ابتدا چهل روز می افزاید تا هیجده ارش بالا
گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر بر قرار بماند
و هیچ زیاده و کم نشود و بعد از آن بتدریج
روی بنقصان نهد بچهل روز دیگر تا بآن
مقام رسد که زمستان بوده باشد و چون آب
کم آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچه خشک
میشود زراعتی که خواهند میکنند و همه زرع

ایشان صیفی و شتوی بران کشت باشد و هیچ
آب دیگر نخواهند و شهر مصر میان نیل و دریا
است و نیل از جنوب می آید و روی بشمال میرود
و در دریا میریزد و از مصر تا اسکندریه
سی فرسنگ گیرند و اسکندریه بر لب دریای
روم و کنار نیل است و از انجا میوه بسیار
بمصر اورند بکشتی و انجا مناره ایست که
من دیدم اباذان بود باسکندریه و بران مناره
اینه حراقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان
که از استنبول میامد چون بمقابل ان رسیدی
اتشی از ان اینه افتادی و بسوختی و رومیان
بسیار جد و جهد کردند و حیلها نمودند
و کس فرستادند و ان اینه بشکستند و بروزگار
الحاکم بامر الله که سلطان مصر بود مردی
نزدیک او امده قبول کرده بود که ان اینه را

نیکو سازکند چنانکه باوّل بود حاکم گفته بود
حاجت نیست که این ساعت خود رومیان
زر و مال میفرستند و راضیند که لشکر ما
نزدیک ایشان برود و سر بسر پسنده است
و اسکندریّه را آب خوردنی از باران باشد
و در همهٔ صحرای اسکندریّه ازان عمودهای
سنگین که صفت ان مقدّم کرده ام افتاده
باشد و ان دریا همچنان میکشد تا قیروان و
از مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنگ باشد
و قیروان شهر معظمش (سلجماسه است)
که بچهار فرسنگی دریاست شهری است بزرگ
بر صحرا نهاده و باروی محکم دارد و در پهلوی
ان (مهدیّه است) که مهدی از فرزندان
حسین بن علی علیه السلام ساخته است بعد از انکه
مغرب و اندلس گرفته بوده و بدین تاریخ بدست

سلطان

سلطان مصر بود وانجا برف بارد ولیکن پای
نگیرد و دریا از اندلس بردست راست سوی
شمال باز کردد ومیان مصر واندلس هزار
فرسنگست وهمه مسلمانی است واندلس
ولایتی بزرگست وکوهستان است برف بارد
ویخ بندد ومردمانش سفید پوست وسرخ
موی باشند وبیشتر کربه چشم باشند همچون
صقلابیان و زیر دریای روم است چنانکه
دریا ایشانرا مشرقی باشد وچون از اندلس
دست راست روند سوی شمال همچنان لب
دریا بروم پیوندد واز اندلس بغزو بروم بسیار
روند واکر خواهند بکشتی ودریا بقسطنطنیه
توان شدن ولیکن خلیجهای بسیار بود هرباری
دویست وسیصد فرسنگ عرض که نتوان
کذشتن الا بکشتی ومکرر از مردم ثقه شنیدم

صقلاب
آنچون سرابر خرنده را
گویند بمعنی سفید ومعنی
سرخ وبزرگ از سرپا
وصقالبه کروهی باشند
که منصوب است شهرهای
ایشان بشهرهای خزر
میانه بلغار وقسطنطنیه
شرح قاموس

که دور این دریا چهار هزار فرسنگست و
شاخی از آن دریا بتاریکی در شده است چنانکه
گویند سر آن شاخ همیشه فسرده باشد از آنسبب
که آفتاب آنجا نمیرسد و یکی از آن جزایر که در آن
دریا است (سقلیه) است که از مصر کشتی
به بیست روز آنجا رسد و دیگر جزایر بسیار است
و گفتند سقلیه هشتاد فرسنگ در هشتاد
فرسنگ است و هم سلطان مصر را است و هر
سال کشتی آید و مال آنجا را بمصر آورند و از آنجا
کتان باریک آورند که یکی از آن بمصر ده دینار
مغربی ارزد و از مصر چون بجانب مشرق روند
بدریای قلزم رسند و قلزم شهریست بر
کنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگست
و این دریا شاخی است از دریای محیط که از
عدن بشکافته سوی شمال رود و چون بقلزم

رسد ملاقی شود و گسسته و گویند عرض
این خلیج دویست فرسنگست و میان خلیج و
مصر کوه و بیابان است که در آن هیچ آب و
نبات نیست و هر که از مصر بمکه خواهد شد
سوی مشرق باید شدن چون بقلزم رسد
دو راه باشد یکی بخشکی و یکی برآب آنچه براه
خشک میرود بپانزده روز بمکه رود و آن
بیابانی است که سیصد فرسنگ باشد و
بیشتر قافلهٔ مصر بدان راه رود و اگر براه دریا
روند به بیست روز مروند بجار (جار)
شهرکیست از زمین حجاز بر لب دریا که از
جار تا مدینهٔ رسول ص سه روز راه است و
از مدینه بمکه صد فرسنگست و اگر کسی از
جار بگذرد و همچنان بدریا رود بساحل یمن
رود و از آنجا بسواحل عدن رسد و اگر بگذرد

بهندوستان کشد و همچنان تا چین برود
واکر از عدن سوی جنوب رود که میل سوی
مغرب شود بزنکبار و حبشه رود و شرح ان
بجای خود کفته شود واکر از مصر بجانب جنوب
روند وان ولایت نوبه بکذرند بولایت مصامده
رسند وان زمینی است علفخوار عظیم و
چهارپای بسیار و مرد مر سیاه پوست درشت
استخوان و غلیظ باشند و قوی ترکیب واز
ان جنس در مصر لشکریان بسیار باشند زشت
و هیاکل عظیم ایشان را مصامده کویند پیاده
جنک کنند بشمشیر و نیزه و دیکر الات را کار
نتوانند فرمود

صفت شهر قاهره

چون از جانب شام بمصر روند اول بشهر
قاهره رسند چه مصر جنوبی است واین را

قاهرهٔ معزیه گویند و فسطاط لشکرگاه گویند
و این چنان بوده است که یکی از فرزندان
حسین بن علی علیه السلام که او را المعز لدین الله
گفته اند ملک مغرب گرفته است تا اندلس و
از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است و
از آب نیل میبایست گذشتن و بر آب نیل گذر
نمیتوان کردن یکی آنکه آبی بزرگست و دوم
نهنگ بسیار در آن باشد که هر حیوانی که در آب
افتد در حال فرو میبرند و گویند بحوالی شهر
مصر در راه طلسمی کرده اند که مردم را زحمت
نرسانند و ستور را و هیچ جای دیگر کسی را
زهره نباشد در آب شدن بیک تیر پرتاب
دور از شهر و گفتند المعز لدین الله لشکر خود را
بفرستاد و بیامدند آنجا که امروز شهر قاهره است
و فرمود که چون شما آنجا رسید یکی سیاه

پیش از شما در اب رود و بگذرد و شما بر اثر
ان یك بروید و بگذرید بی اندیشه گفتند
که سی هزار سوار بود که بدانجا رسیدند همه
بندکان او بودند ان یك سیاه همچنان پیش از
لشکر در رفت وایشان بر اثرا و برفتند و از اب
بگذشتند و هیچ افریده را خللی نرسید و هرگز
نشان نداده بودند که کسی سواره از رود نیل
گذشته باشد و این حال در تاریخ سنهٔ ثلث
وستین وثلثمائه بوده و سلطان خود برا
دریا بکشتی بیامده است و ان کشتیها که
سلطان در انها بمصر امده است چون نزدیك
قاهره رسید طی کردند و از اب براوردند
ودر خشکی رها کردند همچنانکه چیزی ازاد
کنند و راوی این قصه ان کشتیها را دید و
از هفت عدد کشتی است هر یك بدرازی صد

پنجاه ارش و در عرض هفتاد ارش و هشتاد
سال بود که آنجا نهاده بودند و در تاریخ
سنهٔ احدی واربعین واربعمائه بود که
راوی این حکایت آنجا رسید و در وقتی که
المعزّ لدین الله بیامد در مصر سپاه سالاری
از آن خلیفهٔ بغداد بود پیش معزّ آمد بطاعت
ومعزّ با لشکر بدان موضع که امروز قاهره است
فرود آمد وآن لشکرگاه را قاهره نام نهادند
چه آن لشکر آنجا را قهر کرد و فرمان داد تا
هیچکس از لشکر وی بشهر در نرود و بخانهٔ
کسی فرود نیاید و بر آن دشت مصری بنا فرمود
و حاشیت خود را فرمود تا هر کس سرائی و بنائی
بنیاد افکند و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد
و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از بیست
هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان و بسیار

دکانهاست که هر یک را در ماهی ده دینار
مغربی اجره است و از دو دینار کم نباشد و
کاروانسرای و گرمابه و دیگر عقارات چندانست
که آن را حد و قیاس نیست تمامت ملک سلطان
که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر
سراها و آنچه خود کرده باشند و شنیدم که
در قاهره و مصر هشت هزار سرا باشد از آن سلطان
که آنها را باجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند
و همه بمراد مردم بایشان دهند و از ایشان
ستانند نه آنکه بر کسی بنوعی تکلیف کنند
(وقصر سلطان) میان شهر قاهره است
و همه حوالی آن گشاده که هیچ عمارت بدان نه
پیوسته است و مهندسان آن را مساحت
کرده اند برابر شهرستان میافارقین است و
گرد بر گرد آن گشوده است و هر شب هزار مرد

پانصد

پاسبان این قصر باشند پانصد سوار و پانصد
پیاده که از نماز شام بوق و دهل و کاسه
میزنند و گردش میکنند تا روز و چون از بیرون
شهر بنگرند قصر سلطان چون کوهی نماید
از بسیاری عمارات و ارتفاع ان اما از شهر
هیچ نتوان دید که باروی ان عالی است و گفتند
که در این قصر دوازده هزار خادم اجری خوار است
و زنان و کنیزکان خود که داند الا انکه گفتند
سی هزار ادمی در ان قصر باشد و ان دوازده
کوشک است و این حرم را ده دروازه است
برروی زمین و هر یک را بابی بدین تفصیل
غیر از انکه در زیر زمین است (باب الذهب)
(باب البحر) (باب السریج) (باب الزهو)
(باب السلام) (باب الزبرجد) (باب العید)
(باب الفتوح) (باب الزلاقه) (باب السریه)

و در زیر زمین که مخرج آن رهگذر در آن
قصر است و آن رهگذر را همه سقف محکم
زده اند از حرم تا بکوشک و دیوار کوشک را
از سنگ تراشیده ساخته اند که گوئی از یک
پاره سنگست و منظرها و ایوانهای عالی
برآورده و از اندرون دهلیز دکانها بسته
و همه ارکان دولت و خادمان و سپاهیان
در آنجا بوند و رومیان) و وزیر شخصی
باشد که بزهد و ورع و امانت و صدق
و علم و عقل از همه مستثنی باشد و هرگز
آنجا رسم شراب خوردن نبوده یعنی بروزگار
امیر جاکم و در ایام وی هیچ زن از خانه بیرون
نیامده بود و کسی مویز نساختی احتیاط را
مبادا که از آن مسکر کنند و هیچ کس از زهره نبود
که شراب خورد و فقاع نیز نخوردندی که مست

کننده است و مستحیل شده

صفت شهر قاهره

شهر قاهره پنج دروازه دارد بدین تفصیل
(باب النصر) (باب الفتوح) (باب القنطره)
(باب الزویله) (باب الخلیج) و شهر
بارو ندارد که بناها چنان مرتفع است که
از بارو قوی‌تر و عالی‌تر است و هر سرای
و کوشکی حصاری است و بیشتر عمارات
پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب
خوردنی از نیل باشد سقایان با شتر نقل
کنند و آب چاهها هرچه به نیل نزدیکتر باشد
خوشتر باشد و هرچه دور باشد شور باشد
و مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر راویه
کش است که سقایان آب کشند و سقایانی
که آب بر پشت کشند خود جدا باشند بسبو

برنجین وخیکها در کوچه های تنگ که راه ستور
نباشد واندر شهر در میان سراها باغچه ها
واشجار باشد واب ازچاه دهند ودر حرم
سلطان بستانهاست که ازان نیکوتر نباشد
ودولابها ساخته اند که ان بستانها را اب
دهد وبر سر بامها هم درخت نشانده باشند
وتفرج گاهها ساخته ودران تاریخ که من انجا
بودم خانه که زمین وی بیست گز در دوازده
گز بود بپانزده دینار مغربی باجارت داده
بودند در یک ماه وچهار اشکوب بود سه
ازان بکرا داده بودند وطبقه بالائین را
ازخداوندش میخواست که هر ماه پنج دینار
مغربی علاوه بدهد صاحب خانه بوی نداد
میگفت باشد که مرا باید گاهی درانجا باشم
ومدت یکسال که ما انجا بودیم همانا دو بار

در انخانه نشد وان سراها چنان بود از
پاکیزکی ولطافت که کوئی ازجواهر ساخته اند
نه ازکچ واجر وسنك وتمامت سراهای قاهره
جدا جدا نهاده است چنانکه درخت وعمارت
هیچ افریده بر دیوار غیری نباشد وهرکس
خواهد هرکه که بایدش خانهٔ خود باز تواند
شکافت وعمارت کرد که هیچ مضرتی بدیکری
نرسد) وچون از شهر قاهره سوی مغرب
بیرون شوی جوی بزرکیست که انرا خلیج
کویند وان خلیج را پدر سلطان کرده است
واورا بران اب سیصد دیه خالصه است و
سرجوی از مصر برکرفته است وبقاهره اورده
وانجا بکردانیده وپیش قصر سلطان میکذرد
ودو کوشك برسران خلیج کرده اند یکی را از ان
لؤلؤ خوانند ودیکری را جوهره) وقاهره را

چهار جامع است که روز آدینه نماز کنند یکی را
ازان ازهر گویند و یکی را جامع نور و یکی را
جامع حاکم و یکی را جامع معزّ و اینجا مع بیرون
شهر است برلب رود نیل و از مصر چون روی
بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد و از مصر بقاهره
کم از یک میل باشد و مصر جنوبی است و
قاهره شمالی و نیل از مصر میگذرد و بقاهره
رسد و بساتین و عمارات هر دو شهر بهم پیوسته است
و تابستان همه دشت و صحاری چون دریا
باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سر بالائی است
که آن پر نشود دیگر همه زیر آب است

صفت فتح خلیج

بدانوقت که رود نیل وفا کند یعنی از دهم شهریور ماه
تا بیستم آبان ماه قدیم که آب زیادت باشد هژده گز ارتفاع

کرد از آنچه در زمستان بوده باشد بر سر این
جویها و نهرها بسته باشد بهمه ولایت پس
این نهر که خلیج میگویند و ابتدای آن پیش
شهر مصر است و بقاهره بر میگذرد و آن ضیع
خاص سلطان است سلطان بر نشیند و حاضر
شود تا آن بگشایند آنوقت دیگر خلیجها و نهرها
و جویها بگشایند در همه ولایت و آن روز بزرگتر
عید باشد و آن را رکوب فتح الخلیج گویند چون
موسم آن نزدیک رسد بر سر آن جوی بارگاهی
عظیم بتکلف جهة سلطان بزنند از دیبای
رومی همه بزر دوخته و بجواهر مکلل کرده
باشند الات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار
در سایه او بتوانند ایستاد و در پیش این شراع
خیمه بوقلمون و خرگاه عظیم زده باشند و پیش
از رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و

کوس زنند تا اسبان با آن آوازها الفت گیرند
تا چون سلطان بر نشیند ده هزار مرکب بزین
زرین وطوق وسرافسار مرصع ایستاده باشند
همه نمد زینهای دیبای رومی وبوقلمون
چنانچه قاصدا بافته باشند ونه بریده ونه
دوخته باشند وکتابتی بر حواشی آن نوشته
بنام سلطان مصر وبر هر اسبی زرهی یا جوشنی
افکنده وخودی بر کوهه زین نهاده وهر گونه
سلاحی دیگر وبسیار شتران با کجاوها آراسته
واستران با عماریهای آراسته همه بزر وجواهر
مرصع کرده ومروارید بر جلهای آن دوخته
آورده باشند) در این روز خلیج که اگر
صفت آن کنم سخن بطول انجامد آن روز لشکر
سلطان همه بر نشینند گروه گروه وفوج فوج
وهر قومی را نامی وکنیتی باشد گروهی را کتامیان

کویند ایشان از قیروان در خدمت المعز لدین الله آ
امده بودند وکفتند بیست هزار سوارند وکروهی
را باطلیان کویند مردم مغرب بودند که پیش
از امدن سلطان بمصر امده بودند کفتند که
پانزده هزار سوارند کروهی را مصامده می کفتند
ایشان سپاهیان و از زمین مصمودیان باشند
وکفتند بیست هزار مردند وکروهی را اشارقه
میکفتند وایشان ترکان بودند و عجمیان بسبب آنکه
اصل ایشان تازی بوده است اکرچه ایشان بیشتر
همانجا در مصر بوده اند و زاده اند اما اسم ایشان
از اصل مشتق بود کفتند ایشان ده هزار مرد
بودند عظیم هیکل کروهی را عبید الشراء
کویند ایشان بندکان درم خریده بودند
کفتند ایشان سی هزار مردند کروهی را بدویان
میکفتند مردمان حجاز بودند همه نیزه داران

کفتند پنجاه هزار سوارند کروهی را اشادان
میکفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه
که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار
سوارند کروهی را سرائیان میکفتند و پیادکان
بودند از هر ولایتی امده بودند و ایشان را
سپاه سالاری باشد جداکانه که تیمار ایشان
دارد و ایشان هر قومی بسلاح ولایت خویش
کار کنند ده هزار مرد بودند کروهی را زنوج
میکفتند ایشان همه بشمشیر جنک کنند و نیز
کفتند ایشان سی هزار مردند) و اینهمه لشکر
روزی خور سلطان بودند و هر یکرا بقدر مرتبه
مرسوم معین بود که هرکز برای یکدینار
برهیچ عامل و رعیت نوشتندی الا آنکه
عمال انچه مال ولایت بودی سال بسال بتسلیم
خزانه کردندی و از خزانه بوقت معین ارزاق

ان لشکر بدادندی چنانکه هیچ عملدار و رعیت
را از تقاضای لشکری رنجی نرسید و گروهی
ملکزادگان اطراف عالم بودند که انجا رفته بودند
و ایشان را در حساب لشکری و سپاهی نشمردندی
از مغرب و یمن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه
بودند و ابنای خسرو دهلی و مادر ایشان بانجا
رفته بودند و فرزندان شاهان گرجی و ملک
زادگان دیلمیان و پسران خاقان ترکستان و
دیگر طبقات و اصناف مردم چون فضلا و
ادبا و شعرا و فقها بسیار انجا حاضر بودند
و همه را ارزاق معین بود و هیچ بزرگ زاده
را کم از پانصد دینار ارزاق نبود و بود که
دو هزار دینار مغربی بود و هیچ کار ایشان را
نبودی الا انکه چون وزیر بر نشستی رفتندی
سلام کردندی و باز بجای خود شدندی

اکنون باسر حدیث فتح خلیج رویم

روز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون آمد
شده ده هزار مرد بمزد گرفتندی که هر یک از آن
جنیبتان که ذکر کرده آمد یکی را بدست گرفته بودندی
وصد صد میکشیدندی و در پیش بوق و دهل
و سرنا میزدندی و فوجی از لشکر بر عقب ایشان
میشدی از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح
خلیج بردندی و باز آوردندی هر مردی که
از آن جنیبتی کشیده بود سه درم بدادندی
از پس اسپان شتران با مهدها و مرقدها بکشیدندی
و از پس ایشان استران با عماریها آنوقت سلطان
از همه لشکرها و جنیبتها در میآمد مردی
جوان تمام هیکل پاک صورت از فرزندان
حسین بن علی صلوات الله علیه و موی سر تراشیده
بر استری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف چنانکه

جنیبت
اسب کوتل است
برهان

ازولیم

زر و سیم بران نبود و خویشتن پیراهنی پوشیده
سفید با فوطهٔ فراخ بزرك چنانکه در بلاد عرب
رسم است و عجم دراعه میکویند و کفتند ان
پیراهن را دبیقی میکویند و قیمت ان ده هزار
دینار باشد و عمامه هم ازان رنك برسر بسته
و همچنین تازیانهٔ عظیم قیمتی در دست کرفته
و در پیش او سیصد مرد دیلم میرفت همه پیاده
و جامهای زربفت رومی پوشیده و میان
بسته با استین های فراخ برسم مردم مصر همه
با زوبین و تیر و پاتیابها پیچیده و مظله دار
با سلطان میرود بر اسبی نشسته و دستاری
زرین مرصع برسر او و دستی جامه پوشیده
که قیمت ان ده هزار دینار مغربی باشد وان
چترکه بدست دارد بتکلفی عظیم همه مرصع
و مکلل و هیچ سوار دیکر با سلطان نباشد

و در پیش او این دیلمیان بودند و بر دست
وچپ او چند مجمره دار میرفتند از خادمان و
عنبر و عود میسوزند و رسم ایشان ان بود که
هر کجا سلطان بمردم رسیدی او را سجده
کردندی و صلوات دادندی از پس او وزیر
می امدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم
وارکان دولت و سلطان برفتی تا انجا که شراع
زده بودند بر سر بند خلیج یعنی فم النهر و سوار
در زیر ان بایستادی ساعتی بعد از ان خشت
و زوبینی بدست سلطان دادندی تا بر این بند
زدی و مردم بتعجیل بکلنک و بیل و سایر
الات ان بند را بر میدندی اب خود که بالا
کرفته باشد قوت کند و بیکبار فرو رود و
بخلیج اندر افتد این روز همه خلق مصر و
قاهره بنظاره فتح خلیج امده باشند و انواع

باز بهای عجیب بیرون اورند واوّل کشتی که در
خلیج افکنده باشد جماعتی اخرسان را که بسیار
کنك ولال میکویند دران کشتی نشانده باشند
مکر انرا ایشان نیك داشته بودند وان مردم
سلطان ایشانرا صدقات فرماید وبیست و
یك کشتی بود ازمال سلطان که ابکیری نزدیك
قصر سلطان ساخته بودند چندانکه دو
میدان وان کشتیها هریك را مقدار پنجاه کز
طول وبیست کز عرض بود همه بتکلّف بازر و
سیم وجواهر ودیباها اراسته که اکر صفت
ان کنم اوراق بسیار نوشته شود وبیشتر اوقات
ان کشتیها را دران ابکیر چنانکه استر در استرخان
بسته بودندی وباغی بود سلطان را بدو فرسنکی
شهر که انرا (عین الشّمس) میکفتند وچشمهٔ
اب نیکو درانجا باشد وباغ را خود بچشمه باز میخوانند

وازین

و میکویند که ان باغ فرعون بوده است و نیز دیدن
ان عمارتی کهنه دیدم چهار پاره سنک بزرک
هر یک چون مناره سی کز قائم ایستاده و از سرهای
ان قطرات اب چکان و هیچکس نمیدانست که
ان چیست و در باغ درخت بلسان بود می کفتند
پدران انسلطان از مغرب ان تخم بیاورده بودند
انجا بکشتند و در همهٔ افاق جائی دیکر نیست
و بمغرب نیز نشان نمیدهند و ان را هر چند
تخم است امّا هر کجا میکارند نمیروید و اکر میروید
روغن حاصل نمیشود و درخت ان چون درخت
مورد است که چون بالغ میشود شاخهای
انرا بتیغ خسته میکنند و شیشه بر هر موضعی
می بندند تا ان دهونت همچنانکه صمغ از انجا بیرون
می اید چون دهن تمام بیرون اید درخت خشک
می شود و چوب ان را باغبانان بشهر میاورند و

میفروشند وی را پوستی سطبر باشد چون
از انجا بار میکنند وچون میخورند طعم بوزد دارد
وازبیخ ان درخت سال دیگر شاخها بر میاید
وهمان عمل باان میکنند شهر قاهره را
ده محلّه است وایشان محلّه را حاره میگویند
واسامی ان این است ۱ حاره برجوان ۲
حارهٔ ذویله ۳ حارة الجودریّه ۴ حارة
الامراء ۵ حارة الدّیالمه ۶ حارة الرّوم
۷ حارة الباطلیّه ۸ قصر الشّوك ۹
عبید الشّری ۱۰ حارة المصامدة

صفت شهر مصر

شهر مصر بربالائی نهاده وجانب شرقی شهر
کوه است امّا نه بلند بلکه سنگها است و
پشتها ی سنگین وبرکنارهٔ شهر مسجد طولون
است بر سر بلندی ودو دیوار محکم کشیده که

جز دیوار اماند و همانا فارقین مثل آن ندیدم و
آن را امیری از عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده است
و بروزگار حاکم بامر الله که جد این سلطان بوده
فرزندان ابن طولون آمده و این مسجد را بسی هزار
دینار مغربی فروختند و بعد از مدتی دیگر
مناره که در آن مسجد است بفروختند و خواستند
تا بکنند حاکم فرستاد که شما این فروخته اید چگونه
خراب میکنید گفتند مناره را نفروخته ایم و
پنجهزار دینار بایشان داد و مناره را هم بخرید و
سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی و روزهای
جمعه و شهر مصر از بیم آب بر سر بالائی نهاده است
و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است همه را
بشکستند و هموار کردند و اکنون آنجا جایها را
عقبه گویند و چون از دور شهر مصر را نگاه
کنند پندارند کوهی است و خانهها است که چهارده

طبقه در بالای یکدیگر است و خانه‌های هفت
طبقه و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت
طبقه باغچه کرده بود و گوساله آنجا برده و
پرورده تا بزرگ شده و آنجا دولابی ساخته که
این گاو میگردانید و آب از چاه بر میکشید و بر آن
بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته
و همه در بار آمده و گل و سپرغمها همه نوع کشته
و از بازرگانان معتبر شنیدم که بسی سراهاست
در مصر که در او حجره‌ها است که ساختمان سی
ارش در سی ارش باشد سیصد و پنجاه تن در آن
باشند و بازارها و کوچه‌ها در آنجا است که دائما
قنادیل سوزد چونکه هیچ روشنائی در آنجا
بر زمین نیفتد و رهگذر مردم باشد و در
شهر مصر غیر قاهره هفت جامع است چنانکه
بهم پیوسته و غیر دو شهر پانزده مسجد آدینه است

که روزهای جمعه درو جای خطبه و جماعت
باشد درمیان بازار مسجدیست که آنرا باب الجوامع
گویند و آنرا عمرو عاص ساخته بروزگار معویه
که از دست وی امیر مصر بوده و آن مسجد بچهارصد
عمود رخام قائم است و آن دیوار که محراب بر
اوست سرتاسر تخته های رخام است و جمیع
قرآن بران تخته ها بخطی زیبا نوشته و از بیرون
بچهار حد مسجد بازارها است و درهای مسجد
دران گشاده و مدام دران مدرسان و مقریان
نشسته و سیاحتگاه آن شهر بزرگ آن مسجد است
و هرگز نباشد که در آنجا کمتر از پنج هزار خلق باشند
چه از طلاب علوم و چه از غریبان و چه از کاتبان
که چک و قباله نویسند و غیران و آن مسجد را
حاکم از فرزندان عمرو عاص بخرید که نزد او
رفته بودند و گفته بودند ما محتاجیم و درویش

و مسجد پدر ما کرده است اگر سلطان اجازت
دهد بکنیم و سنگ و خشت آن بفروشیم پس
خداکه صد هزار دینار بایشان داد و آن مسجد را
خرید و همه اهل مصر را بر این گواه کرد و بعد از آن
بسیار عمارات عجیب در آنجا بکرد و از جمله چراغدانی
نقره گین ساختند شانزده پهلو چنانکه هر
پهلوی از او یک ارش و نیم باشد چنانکه دایره
چراغدان بیست و چهار ارش باشد و هفتصد و
اند چراغ در وی می‌افروزند در شبهای عزیز
و گفتند وزن آن بیست و پنج قنطار نقره است
هر قنطاری صد رطل و هر رطل صد و چهل و
و چهار درهم نقره است و گویند چون این
چراغدان ساخته شد هیچ در در نمی‌گنجید از
درهای جامع از بزرگی که بود تا آنکه دری فراخ
گرفتند و آن را در مسجد بردند و باز در را

نشانده اند و همیشه در این مسجد حصیرهای
رنگین نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد و
هر شب زیاده از صد قندیل افروخته و محکمهٔ
قاضی القضاة در این مسجد باشد و بر جانب
شمالی مسجد بازاری است که انرا سوق القنادیل
خوانند در هیچ بلد چنان بازاری نشان نمیدهند
هر طرایف که در عالم باشد انجا یافت شود و
انجا آلتها دیدم که از دهل ساخته بودند
چون صندوقچه و شانه و دستهٔ کارد و غیره
و انجا بلور سخت نیکو دیدم و استادان نغز
انرا میتراشیدند و انرا از مغرب اورده بودند
و میگفتند در این نزدیکی در دریای قلزم
بلوری پدید امده است که لطیف تر و شفافتر
از بلور مغربی است و دندان فیل دیدم که از
زنگبار اورده بودند از ان بسیار بود که زیاده

از دو پست من بود و یکعدد پوست کاو ورم
بودند از حبشه که همچو پوست پلنک بود و ان
نعلین سازند و از حبشه مرغ خانکی اورده بو
که نیک بزرک بود و نقطه های سپید بروی
و بر سر کلاهی دارد بر مثال طاوس و دو صد عسل
بسیار خرد و شکّرهم) روز سیوم دیما
قدیم از سال چهارصد و شانزده عجم این
میوه ها و سپرغمها بیک روز دیدم که ذکر
میرود و هی هذه کل سرخ نیلوفر
نرکس ترنج نارنج لیمو سیب یاسمن
شاه سپرغم به انار امرود خربوزه
دستنبویه موز زیتون بلیلهٔ تر
خرمای تر انکور نیشکر بادنجان کدوی تر
ترب شلغم کرنب باقلای تر خیار
بادرنک پیاز تر سیر تر جزر چغندر

شاه سپرغم
ریحان است و همچنین سپرغم و شاه اسپرغم و شاه اسفرغم و شاه اسپرهم است اسپرهم اقسام ریحان

موز
میوه ایست در مصر و یمن که برک درختان بسیار بزرک است و یکسال بیش بر ندهد براک

کرنب
بفتح کاف و را کلم معروف است

جزر
بپارسی کزر باشد

هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین
که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و بعضی
صیفی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد
همانا قبول نکنند. همانا مراد درین غرضی نبوده
و ننوشتم الا آنچه دیدم و بعضی که شنیدم
و نوشتم عهدهٔ آن بر من نیست چه ولایت مصر
وسعتی دارد عظیم همه نوع هوا است از سردسیر
و گرمسیر و از همهٔ اطراف هرچه باشد بشهر
آورند و بعضی در بازارها میفروشند و
بمصر سفالینه سازند از همه نوع چنان لطیف
و شفاف که دست چون بر بیرون نهند از
اندرون بتوان دید از کاسه و قدح و طبق و
غیره و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون را
ماند چنانکه از هر جهتی که بداری رنگ دیگر
نماید و آبگینه سازند که بصفا و پاکی بزبرجد ماند

و آنرا

وآن را بوزن فروشند و از بزازی ثقه شنیدم
که یکدرهم سنگ ریسمان بسه دینار مغربی
بخرند که سه دینار و نیم نیشابوری باشد و
بنیشابور پرسیدم که ریسمانی که از همه نیکوتر
باشد چگونه خرند گفتند هر آنچه بی نظیر باشد
یکدرم بپنجدرم بخرند شهر مصر بر کنار
نیل نهاده است بدرازی و بسیاری کوشکها
و منظرها چنان است که اگر خواهند آب بریسمان
از نیل بردارند اما آب شهر را همه سقایان
آورند از نیل بعضی بشتر و بعضی بدوش و
سبوها دیدم از برنج دمشقی که هر یک سی من
آب گرفتی و چنان بود که پنداشتی زرین است
یکی مرا حکایت کرد که زنی باشد که پنجهزار
از آن سبو دارد که بمزد میدهد هر سبوئی
بیکدرم و چون باز سپارند باید سبو درست

باز سپارند و در پیش مصر جزیرهٔ در میان نیل است
که وقتی شهری کرده بودند وان جزیره مغربی
شهر است و در انجا مسجد ادینه ایست و
باغها است وان پاره سنك بوده است در میان
رود واین دو شاخ از نیل هر یك بقدر جیحون
تقدیر کرده ایش نرم واهسته میرود ومیان
شهر وجزیره جسری بسته است بسی وشش پاره
کشتی وبعضی از شهر دیگر سوی اب نیل است
وانرا جیزه کویند وانجا نیز مسجد ادینه ایست
اما جسر نیست بزورق ومعبر کذرند ودر مصر
چندان کشتی وزورق باشد که ببغداد وبصره
نباشد اهل بازار مصر هرچه فروشند
راست کویند واکر کسی بمشتری دروغ کوید
اورا بر شتری نشانده زنکی بدست او دهند
ودر شهر بکردانند وزنك می جنبانند ومنادی

میکند که من خلاف کفتم و ملامت می بینم و
هرکه دروغ کوید سزای او ملامتست در
بازار انجا از بقال و عطار و پیله ور هرچه
فروشند باردان ان ازخود بدهند اکر زجاج
باشد و اکر سفال و اکر کاغذ فی الجمله احتیاج
نباشد که خریدار باردان بردارد و روغن چراغ
انجا از تخم ترب و شلغم کیرند وانرا زیت حار
کویند وانجا کنجد اندک باشد و روغنش عزیز
و روغن زیتون ارزان بود و پسته کران تراز
بادام است و مغز بادام ده من از یکدینار
نکذرد و اهل بازار و دکان داران برخران
زینی برنشینند که ایند و روند از خانه ببازار
و هرجا بر سر کوچها بسیار خران زینی اراسته
داشته باشند که اکر کسی خواهد برنشیند
واندک کرایه میدهد و کفتند پنجاه هزار بهیمه

زینی باشد که هر روز برکرده بکرا بدهند
و بیرون از لشکریان و سپاهیان بر اسب کس
ننشیند یعنی اهل بازار و روستا و متفرقه
و خواجگان و بسیار خر ابلق دیدم هیچو اسب بل
لطیفتر و اهل شهر عظیم توانگر بودند در آن
وقت که آنجا بودم در سنهٔ تسع و ثلثین و
اربع مائه سلطان را پسری آمد فرمود که مردم
خرمی کنند شهر و بازار را بیاراستند چنانکه
اگر وصف آن کرده شود همانا که بعض مردم
آنرا باور نکنند و استوار ندارند که دکانهای
بزازان و صرافان و غیرهم چنان بود که از زر
و جواهر و نقد و جامهای زربفت و قصب
جائی نبود که کسی بنشیند و همه از سلطان
ایمن که هیچکس از عوانان و غمازان نمیترسید
و بر سلطان اعتماد داشتند که برکسی ظلم نکند

و مال کسی هرگز طمع نکند و انجا ما الهادیدم
ازان مردم که اگر گویم با صفت کنم مردم مجبرا
قبول نیفتند و مال ایشان را حد وحصر
نتوانستم کرد و ان اسایش که انجا دیدم هیچ جا
ندیدم و انجا شخص ترسا دیدم که از متمولان
مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملك
او را قیاس نتوان کرد غرض انکه یکسال اب نیل
وفا نکرد و غله گران شد وزیر سلطان این
ترسا را بخواند و گفت سال نیکو نیست و بر دل
سلطان جهة رعیت بار است تو چند غله
توانی بدهی خواه ببها خواه بقرض ترسا گفت
بسعادت سلطان و وزیر من چندان غله
مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم در این
وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که انچه
در نیشابور بودند خمس ایشان بجهد بود و هرکه

مقدار بر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال
باید تا غله او بدین مقدار باشد و چه ایمن رعیتی
و عادل سلطانی باید که در ایام ایشان چنین
حالها باشد و چندین مالها که نه سلطان بر
کسی ظلم و جور کند و نه رعیت چیزی پنهان
و پوشیده دارد و آنجا کاروانسرائی دیدم که
دار الوزیر میگفتند در آنجا قصب فروشند
و دیگر هیچ و در اشکوب زیر خیاطان نشینند
از تیم بان پرسیدم که اجرت این تیم چند است
گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی بود اما
این ساعت گوشه از آن خراب شده عمارت
میکنند هر ماه یکهزار دینار حاصل میشود
یعنی دوازده هزار دینار گفتند که در این
شهر بزرگتر از این تیم نیست و بمقدار این
دویست خان باشد

تیم
کاروانسرای بزرگ
را

صفت

صفت خوان سلطان

عادت ایشان چنین بود که سلطان در سالی
بدو عید خوان نهند و بار دهد خاص و عام را
آنانکه خاص باشند در حضرت او باشند و
آنچه عام باشد در دیگر سراها و مواضع و من
اگرچه بسیار شنیده بودم هوس داشتم که
برأی العین ببینم با یکی از دبیران سلطان که
مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی
پدید آمده گفتم من بارگاه ملوک و سلاطین
عجم دیده ام چون سلطان محمود غزنوی
و پسرش مسعود ایشان پادشاهان بزرگ
بودند با نعمت و تجمل بسیار اکنون میخواهم
که مجلس امیر المؤمنین را هم ببینم او با پرده دار
که صاحب آنستر میگوید بگفت) سلخ رمضان
سنه اربعین و اربعمائه که مجلس آراسته بودند

خوان
و هم باید بمعنی طبقی است چوبین که از نقاشی کرده باشند برای اطعام نمودن

تا دیگر روز که عید بود سلطان از نماز بازآمد و بخوان بنشیند مرا آنجا برد چون از در سرای بدرون شده عمارتها و صفهها و ایوانها دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب بطول انجامد دوازده قصر درهم ساخته که در هر یک که میرفتم از دیگری نیکوتر بود و هر یک بمقدار صد ارش در صد ارش و یکی از این جمله طاقی بود شصت اندر شصت ارش و تختی بتمامت عرض خانه نهاده بعلو چهار گز از سه جهة آن تخت همه زر بود شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابتی بخط پاکیزه بر آنجا نوشته و همه فرش و طرح که در این حرم بود همه دیبای رومی و بوقلمون بود باندازهٔ هر موضعی بافته بودند و دارفزینی مشبک از زر بر کنارههای آن نهاده که صفت آن نتوان کرد و از پس تخت که با جانب

دیوار است درجات نقره کین ساخته و از تخت
خود چنان بود که اگر این کتاب سراسر صفت آن
باشد سخن مستوفی و کافی نباشد (گفتند
پنجاه هزار من شکر راتبهٔ آن روز باشد که سلطان
خوان نهد آرایش خوان را درختی دیدم چون درخت
ترنج و همهٔ شاخ و برگ و باران را از شکر ساخته
بودند و هزار صورت و تمثال ساخته همه
از شکر و مطبخ سلطان بیرون از قصر است
و پنجاه غلام همیشه در انجا ملازم باشند
و از کوشک راه بمطبخ است در زیر زمین
و ترتیب ایشان چنان مهیا بود که هر روز
چهارده شتر وار برف بشربخانهٔ سلطان بردندی
و از انجا بیشتر امراء و خواص را راتبها بودی و
اگر مردم شهر جهة رنجوران طلبیدندی هم
بدادندی و همچنین هر مشروب و ادویه که کسی را

در شهر بایستی از حرم بخواستندی بدادندی
همچنین روغنهای دیگر چون روغن بلسان
وغیره چندانکه این اشیاء مذکوره خواستندی
منعی وعذری نبودی سیرت سلطان

امنیت وفراغت اهل مصر بدان حد بود که
دکانهای بزازان وصرافان وجوهریان را در
نبستندی الا دامی بروی کشیدندی وکس
نیارستی بچیزی دست بردن) مردی یهود
بود جوهری که سلطان را نزدیک بود واورا
مال بسیار بود وهمه اعتماد جواهر خریدنی
براو داشتند روزی لشکریان دست بروی
برداشتند واورا بکشتند چون این کار بکردند
از قهر سلطان بترسیدند وبیست هزار سوار
برنشستند وبمیدان امدند ولشکر بصحرا
بیرون شد وخلق شهر ازان بترسیدند وان

لشکر تا نیمهٔ روز در میدان ایستاده بودند
خادمی از سرای بیرون امد و بر در سرای
بایستاد و گفت سلطان میفرماید که بطاعت
هستید یا نه ایشان یکبار اواز دادند که بندگانیم
و طاعت داراما گناه کرده ایم خادم گفت
سلطان میفرماید که باز گردید در حال
باز گشتند و ان جهود مقتول را ابوسعید
گفتندی پسری داشت و برادری گفتند
مال او را خدایتعالی داند که چند است و گفتند
بر بام سرای سیصد تغار نقره گین بنهاده
و در هر یک درختی کشته چنان است که باغی
و همه درختهای مثمر و حامل برادر او کاغذی
نوشته بخدمت سلطان فرستاده که دویست
هزار دینار مغربی خزانه را خدمت کنم در هم
انوقت از انکه میر نشیند سلطان ان کاغذ

بیرون فرستاد تا بر سر جمع بدرید ند و گفت
که شما ایمن باشید و بخانهٔ خود باز روید که
کسی را با شما کار است و نه ما بمال کسی محتاج
ایشان را استمالت کرد) از شام تا قیروان
که من رسیدم در تمامی شهرها و روستا
هر مسجد که بود همه را اخراجات بر وکیل
بود از روغن چراغ و حصیر و بوریا و زیلو و
مشاهرات و مواجبات قیمان و فراشان و
مؤذنان و غیرهم و یکسال والی شام نوشته
بود که زیت اندک است اگر فرمان باشد مسجد را
زیت حار بدهیم و آن روغن ترب و شلغم باشد
در جواب گفتند تو فرمان بری نه وزیری
چیزیکه بخانهٔ خدا تعلق داشته باشد در آن
تغییر و تبدیل جایز نیست) و قاضی القضاة
را هر ماه دو هزار دینار مغربی مشاهره بود

و هر قاضی بنسبت وی تا هیچ کس طمع نکنند
و بر مردم حیف نرود و عادت انجا چنان بود
که در اواسط رجب مثال سلطان در مساجد
میخوانندی که یا معشر المسلمین موسم حج میرسد
و سبیل سلطان بقرار معهود بالشکریان و
اسبان و شتران و زاد معتاد است و در رمضان
همین منادی میکردندی و از اول ذی قعده
اغاز خروج کردندی و بموضعی معین فرود
امدندی بنیمه ماه ذی قعده روان شدندی
و هر روز خرج علوفه این لشکر یکهزار دینار
مغربی بود بغیر از بیست دینار که هر مردی را
مواجب بودی که بیست و پنج روز هم که شدندی
و ده روز انجا مقام بودی و بیست و پنج روز
که تا بمقام خود رسیدندی دو ماه شدی
شصت هزار دینار مغربی علوفه ایشان بودی

غیر از تعهدات وصلات ومشاهرات وشتر
که سقط شدی) پس در سنهٔ تسع وثلثین
واربعمائه سجل سلطان بر مردم خواندندی که
امیرالمومنین میفرماید که حجاج را امسال مصلحت
نیست که سفر حجاز کنند که امسال آنجا قحط وتنگی است
وخلق بسیار مرده است اینمعنی بشفقت مسلمانی
میگویم وحجاج در توقف ماندند وسلطان جامهٔ
کعبه بفرستاد بقرار معهود که هرسال دو نوبت
جامهٔ کعبه میفرستادی وامسال چون حاج براه
قلزم میل کردند من با ایشان برفتم غرهٔ شهر ذی
قعده از مصر بیرون شدم وبهشتم ماه بقلزم
رسیدیم واز آنجا کشتی براندیم بپانزده روز
بشهری رسیدیم که آنرا جار میگفتند وبیست
ودویم ماه بود واز آنجا بچهار روز بمدینهٔ رسول
راه است مدینه شهری است برکنارهٔ صحرائی نهاده

و زمین نمناک و شوره دارد و آب روان دارد
انبار اندک و خرمایستان است و آنجا قبله سوی
جنوب افتاده است و مسجد رسول الله چندان است
که مسجد الحرام و حظیره رسول الله صلعم در پهلوی
منبر مسجد است چون روی بقبله نمایند جانب چپ
چنانکه چون خطیب در منبر ذکر پیغمبر کند و
صلوات دهد روی بجانب راست کند و اشاره
بمقبره کند و آن خانه مخمس است و دیوارها
درمیان ستونهای مسجد بر آورده است و پنج
ستون در گرفته است و بر سر این خانه همچو
حظیره کرده بدار فزین تا کسی بدانجا نرود و دام
در گشادی آن کشیده تا مرغ بدانجا نرود و میان
مقبره و منبر هم حظیره ایست از سنگهای رخام
کرده و آن را روضه گویند و گویند آن بستانی
از بستانهای بهشت است چه رسول الله صلعم فرموده

بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة
و شیعه گویند آنجا قبر فاطمه زهرا علیها السلام است
و مسجد را دری است و از شهر بیرون سوی جنوب
صحرائیست و گورستانیست و قبر حمزه بن عبد المطلب
آنجا است و آن موضع را قبور الشهدا گویند پس
دو روز ما بمدینه مقام کردیم و چون وقت
تنگ بود برفتیم راه سوی مشرق بود بدو منزل
از مدینه کوه بود و تنگنای چون دره و آنرا جحفه
میگفتند و آن میقات مغرب و شام و مصر است
و میقات آن موضع باشد که حج را احرام گیرند و
گویند یکسال حاج آنجا فرود آمده بود خلقی
بسیار ناگاه سیلی درآمد و ایشان را هلاک کرد
و آنرا بدین سبب جحفه نام کردند و میان مکه
و مدینه صد فرسنگ باشد اما سنگست
و ما بهشت روز رفتیم یکشنبه ششم ذی حجه

بمکه رسیدیم بباب الصفا فرود امدیم و این
سال بمکه قحطی بود چهار من نان بیک دینار نیشابوری
بود و مجاوران از مکه میرفتند و از هیچ طرف
حاج نیامده بود روز چهارشنبه بیاری حق
سبحانه و تعالی بعرفات حج بگذاردیم و دو روز
بمکه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیماری
ازحجاز روی بیرون نهادند بهر طرف و در این
نوبت شرح حج و وصف مکه نمیگویم تا دیگر
نوبت که بدینجا رسم که نوبت دیگر ششماه مجاور
بودم و انچه دیدم بشرح بگویم و من روی بمصر
نهادم چنانکه هفتاد و پنجم روز بمصر رسیدم
و در این سال سی و پنج هزار ادمی از حجاز بمصر امد
و سلطان همه را جامه پوشانید و اجری داد
تا سال تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا
باز باران امد و در زمین حجاز طعام فراخ شد

و باز این همه خلق را در خورد هر یک جامه پوشانید
و صلات داد و سوی حجاز روانه کرد و در رجب
سنه اربعین و اربعمائه دیگر بار مثال سلطان
بر خلق خواندند که بحجاز قحطی است و رفتن حجاج
مصلحت نیست بر خویشتن ببخشایند و آنچه خدای تعالی
فرموده است بکنند امسال نیز حاج نرفتند
و وظیفه سلطان را که هر سال بحجاز فرستادی
البته قصور و احتباس نبودی و جامهٔ کعبه
و خدام و حاشیه و امرای مکه و مدینه و صله
امیر مکه و مشاهرهٔ هر کس در هر ماه سه هزار
دینار و اسب و خلعت بوده که بدو وقت فرستادی
در این سال شخصی بود که او را قاضی عبدالله گفتندی
و بشام قاضی بوده این وظیفه بدست وی و صحبت
او روانه کردندی و من با وی برفتم براه قلزم
این نوبت کشتی بجار رسید پنجم ذی القعده

و حج نزدیک شده بود اشتری به پنجاه دینار بود
بتعجیل برفتیم هشتم ذی الحجّه بمکه رسیدیم و
بیاری سبحانه و تعالی حج بگذاردیم از مغرب قافلهٔ
عظیم آمده بود در مدینهٔ شریفه عرب از ایشان
خفارت خواست بگاه بازگشتن از حج و میان ایشان
جنگ برخاست و از مغربیان زیادت از دو هزار
آدمی کشته شد و بسی بمغرب نشدند و همین حج
از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته بودند
و بکشتی بمدینه رسیدند ششم ذی الحجّه
ایشانرا صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات
رسند گفته بودند هر که ما را در این سه روز که
مانده است بمکّه رساند چنانکه حج دریابیم هر یک
از ما چهل دینار بدهیم اعراب بیامدند و چنان
کردند که بدو روز و نیم ایشانرا بعرفات رسانیدند
یعنی بخدا و زر بستاندند و ایشانرا یک یک بر

شتران جمازه بسته و از مدینه بیرون آمدند
و بعرفات رسانیدند دو تن مرده که بر آن شتران
بسته بودند و چهار تن زنده بودند امّا نیم مرده
نماز دیگر که ما آنجا بودیم برسیدند چنان شده
بودند که بر پای نمیتوانستند نشستن حکایت
کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب کردیم
که زر که داده‌ایم شما را باشد که ما را بگذارید که
بیطاقت شدیم از ما نشنیدند و همچنان براندند
فی الجمله آن چهار تن حج کردند و براه شام باز گشتند
و من چون حج بکردم باز بجانب مصر برفتم که کتب
داشتم آنجا و نیّت باز آمدن نداشتم و امیر مدینه
آنسال بمصر آمد که او را بر سلطان رسمی بود
و هر سال بوی دادی از آنکه خویشاوندی از
فرزندان حسین بن علی علیه السّلام داشت من
با او در کشتی بودم تا بشهر قلزم و از آنجا همچنان

تا بمصر شد پدر در سنهٔ احدی واربعین واربع
مائه که بمصر بودم خبر امد که ملک حلب عاصی
شد از سلطان و او چاکری از ان سلطان بود
که پدران از ملوک حلب بوده سلطان را خادمی
بود که او را عمدة الدوله میگفتند و این خادم
امیر مطالبان و عظیم توانگر و مالدار بود و
مطالبی انرا گویند که در کوههای مصر طلب
گنجها و دفینهها کنند و از همهٔ مغرب و دیار مصر و
شام مردم ایند و هر کس در ان کوهها و سنگستا
نهای مصر رنجها برند و مالها صرف کنند و بسیار
بوده باشد که دفاین و گنجها یافته باشند و بسیار را
اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته باشند
چه میگویند که در این مواضع اموال فرعون
مدفون بوده است و چون انجا کسی چیزی بابد
خمس بسلطان دهد و باقی او را باشد غرض انکه

سلطان ابن خادم را بدان ولایت فرستاد و او را
عظیم بزرگ گردانید و هر اسباب که ملوک را
باشد بدا داد هم خیمه و سراپرده و غیره و چون او
مجلب شد و جملهٔ کردها آن گشته شد اموال او
چندان بود که مدت دو ماه شد که بند رنج از
خزانهٔ او بخزانهٔ سلطان نقل میکردند از جمله
سیصد کنیز داشت اکثر ماه روی بعضی از آن
قبیل بودند که ایشانرا در هم بستری میداشت
سلطان فرمود تا ایشان را مخیر کردند هر که
شوهری میخواست بشوهری دادند و هر که
شوهر نمیخواست هر چه خاصهٔ او بود هیچ
تصرف ناکرده بدو میگذاشتند تا در خانهٔ
خود میباشند و بر هیچیک از ایشان حکمی و
جبری نفرمود و چون او مجلب گشته شد آن
ملک ترسید که سلطان لشکرها فرستد

پسری هفت ساله را با زن خود و بسیار تحف
و هدایا بحضرت سلطان فرستاد و برکذشته
عذر ها خواست چون ایشان بیامدند قریب
دو ماه بیرون نشستند و ایشان را در شهر
نمیکذاشتند و تحفهٔ ایشان قبول نمیکردند
تا همهٔ قضاة شهر بشفاعت بدرکاه سلطان
شدند و خواهش کردند که ایشان را قبول کردند
و بانشریف و خلعت باز کردانیدند از جملهٔ
چیزها اکر کسی خواهد که بمصر باغی سازد در هر
فصل که باشد بتواند ساخت چه هر درخت که
خواهد مدام حاصل تواند کرد و بنشاند خواه
مثمر و خواه بی ثمر باشند و کسان باشند که دلال
ان باشند و از هر چه خواهی در حال حاصل کنند
وان چنان است که ایشان را درختها در تغارها
کشته باشد و بر پشت بامها نهاده و بسیار بامهای

ایشان باغ باشد واکثر ازان پر بار باشد از نارنج
و ترنج و نار و سیب و به و گل و ریاحین و سپرغمها
واگر کسی خواهد حمالان بروند وان تغارها بر چوب
بندند همچنان با درخت و بهر جا که خواهند نقل
کنند و چنانکه خواهند ان تغار را در زمین جای
کنند و دران زمین بنهند و هر وقتکه خواهند
تغارها را بکشند و بیرون ارند و درخت خود خبر دار
نباشد وچنین موضع در همه افاق ندیده ام
ونه شنیده اکنون شرح بازگشتن خویش بخانهٔ
مکه حرسها الله تعالی از مصر باز گویم در قاهره
نماز عید بکردم و سه شنبه چهاردهم ذی حجه
سنهٔ احدی واربعین واربعمائه از مصر بکشتی
نشستم و براه صعید الاعلی روانه شدم وان
روی بجانب جنوب دارد و ولایتی است که اب نیل
از انجا بمصر میاید وهم از ولایت مصر است و

فراخی مصر اغلب از انجاست و از انجا بر دو روز کناره
نیل بسی شهرها و روستاها بود که صفت ان کردن
بتطویل انجامد تا بشهری رسیدیم که ان را
(اسیوط) میگفتند و افیون ازین شهر خیزد
وان خشخاش است که تخم او سیاه باشد چون ماند
شود و پله بندد او را بشکنند ازان مثل شیره
بیرون اید ان را جمع کنند و نگاه دارند افیون
باشد و تخم این خشخاش خورد و چون زیره است
و بدین اسیوط از صوف گوسفند دستارها
بافند که مثل ان در عالم نباشد و صوفهای
باریک که بولایت عجم اورند و گویند مصری است
همه ازین صعید الاعلی باشد چه مصر خود صوف
نبافند و بدین اسیوط من فوطه دیدم از صوف
گوسفند که مثل ان نه بلهاور دیده و نه بملتان
و بشکل پنداشتی حریر است و از انجا بشهری شدیم

که انرا (قوس چین) میگفتند وانجا بناهای
عظیم دیدم از سنگهائیکه هر که ان ببیند
تعجب کند شارستانی کهنه وازسنگ باروی
ساخته واکثر عمارتهای ان ازسنگهای بزرگ
کرده که هریك ازان مقدار بیست هزار من و
سی هزار من باشد وعجب اینکه بده پانزده
فرسنگی انموضع نه کوهی است نه سنگ تا انها را
ازکجا وچگونه نقل کرده باشند ازانجا بشهری
رسیدم که انرا (اخمیم) میگفتند شهری
انبوه واباد ان ومردمی باغلبه وشجاع و
حصاری حصین داوند ونخل وبساتین بسیار
بیست روز انجا مقام افتاد جهة اینکه دوراه
بود یکی بیابان بی اب ودیگر دریا ما مترصد بودیم
تا بکدام راه برویم عاقبت براه اب رفتیم بشهری
رسیدیم که انرا (اسوان) میگفتند وبرجانب

جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این
کوه بیرون می‌آمد و گفتند کشتی از این بالاتر
نگذرد که آب از جاهای تنگ آید و سنگهای
عظیم فرود می‌آید و از این شهر بچهار فرسنگ
راه ولایت نوبه بود و مردم آن زمین همه ترسا
باشند و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزد
سلطان مصر هدیه‌ها فرستند و عهد و میثاق
کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان
نکنند و این شهر اسوان عظیم محکم است تا اگر
وقتی از ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند
و مدام آنجا لشکری باشد بمحافظت شهر و ولایت
و مقابل شهر در میان رود نیل جزیره ایست
چون باغی و اندران خرمایستان و زیتون و دیگر
اشجار و زروع بسیار است و بدولاب آب دهند
و آنجا بیست و یک روز بماندم که بیابانی عظیم در

پیش بود و دویست فرسنگ تا لب دریا و موسم
آن بود که حجاج بار کنند بر شتران و بدانجا برسند
و ما انتظار آن میداشتیم که چون آن شترها بار
کردند بکرایه کیریم و برویم و چون بشهر اسوان
بودم آشنائی افتاد با مردی که او را ابوعبدالله
محمد بن فلیج میگفتند مردی پارسا و باصلاح
بود و از طریق منطق چیزی میدانست او مرا معاونت
کرد در کرایه گرفتن و هم راه باز دید کردن پس
اشتری بکدینار و نیم کرایه گرفتم و از این شهر
روانه شدم (پنجم ربیع الاول سنه اثنین
واربعین واربعمائه) راه سوی مشرق جنوبی
بود چون هشت فرسنگ برفتم منزلی بود که آنرا
(ضیقه) میگفتند و آن دره بود بر صحرا
و برد و جانب او چون دو دیوار از کوه و میانه
آن مقدار صد ارش کشاده کی و درآن کشاده

چاهی کنده اند که اب بسیار برامده است امّا
نه اب خوش وچون ازاین منزل بکذرند پنج روز
بادیه است که اب نباشد هر مردی خیکی برداشت
از اب و برفتیم بمنزلی که ان را حوضش میکفتند
کوهی بود سنکین ود و سوراخ دران بود که آب
بیرون میامد وهمانجا درکودی می ایستاد
ابی خوش وچنان بود که مرد را دران سوراخ
میبایست شد تا ازجهة شتران اب بیرون اورد
وهفتم روز بود که شتران اب نخورده بودند ونیز
علف ازانکه هیچ نبود و در شبانه روزی یکبار
فرود امدندی ازانکاه که افتاب کرم شدی تا
نماز دیکر و باقی را میرفتند واین منزلها جاها که
فرود ایند همه معلوم باشد چه بهرجای فرود
نتوانند امد که چیزی نباشد که اتش افروزند
و بدانجاها پشکل شتر یابند که بسوزند وچیزی

پرند و آن شتران کوئی میدانستند که اگر کاهلی
کنند از تشنگی بمیرند و چنان میرفتند که هیچ
براندن کس محتاج نبود و خود روی در آن بیابان
نهاده میرفتند با اینکه هیچ اثر راه و نشان پیدا
نبود روی فرا مشرق کرده میرفتند و جائی بودی
که بپانزده فرسنگ آب میبود اندک و شور و
جائی بودی که بسی و چهل فرسنگ هیچ آب نبوده
هشتم ربیع الاول سنهٔ اثنین و اربعین و اربعمائه
بشهر (عیذاب) رسیدیم و از اسوان تا عیذاب
که بپانزده روز آمدیم بقیاس دویست فرسنگ
بود این شهر عیذاب بر کنارهٔ دریا نهاده
مسجد آدینه دارد و مردی پانصد در آن باشد
و تعلق بسلطان مصر دارد و باجگاهی است
که از حبشه و زنگبار و یمن کشتیها آنجا آید و
از آنجا بر اشتران بارها بدین بیابان که ما گذشتیم

برند تا اسوان و از انجا در کشتی باب نیل بمصر برند
و بردست راست این شهر چون روی بقبله کنند
کوهی است و پس انکوه بیابانی عظیم و علف خوار
بسیار و خلقی بسیار ند انجا که ایشانرا بجاهان
کویند و ایشان مردمانیند که هیچ دین و کیشی
ندارند و بهیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده اند
از انکه از ابادانی دورند و بیابانی دارند که
طول ان از هزار فرسنك زیاده باشد و عرض
سیصد فرسنك و در این همه بعد دو شهرك
کوچك بیش نیست که یکی را از ان بحر النعام
کویند و یکی دیکر را عیذاب طول این بیابان
از مصر است تا حبشه و ان از شمال است تا
جنوب و عرض از دریای نوبه تا دریای قلزم
از مغرب تا مشرق و این قوم بجاهان دران بیابان
باشند مردم بد نباشند و دزدی و غارت نکنند

بکارهای خود مشغول و مسلمانان وغیرهم
کودکان ایشانرا بدزدند و بشهرهای اسلام برند
وبفروشند واین دریای قلزم را خلیجی است
که از محیط بولایت عدن شکافته است واز
جانب شمال تا آنجا که این شهرلت قلزم است بیامده
واین دریارا هرجا که شهری برکنارش است بدان
شهر بازمیخوانند مثلا جائی بقلزم باز میخوانند
وجائی بعیذاب وجائی بجرالنعام وگفتند
دراین دریا زیادت از سیصد جزیره باشد و
ازان جزایر کشتیها می آمد و روغن وکشک
میاوردند وگفتند آنجا گاو وگوسفند بسیار
دارند و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق
بمصر دارند وبعضی بیمن ودراین شهرک عیذاب
آب چاه وچشمه نباشد الا آب باران واگر گاهی
باران منقطع باشد آنجا بجاهان آب برند وبفروشند

و تا سه ماه که انجا بودیم یک خیک اب بیک درم
خریدیم و بدو درم نیز از انکه کشتی روانه نمی شد
باد شمال بود و ما را باد جنوب می بایست مردم
انجا انوقت که مرا دیدند گفتند ما را خطیبی میکن
با ایشان مضایقه نکردم و در این مدت خطاب
ایشان میکردم تا انگاه که موسم رسید و کشتی ها
رو بشمال نهادند و بعد از ان بجده شدند و
گفتند شیر عجیب هیچ جای چنان نباشد که در ان
بیابان و از انجا بمصر و حجاز برند و در این شهر
عیذاب مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد
داشتم گفت وقتی کشتی از این شهر سوی حجاز
میرفت و شتر میبردند بسوی امیر مکه و من در ان
کشتی بودم شتری از ان بمرد مردم انرا بدریا انداختند
ماهی در حال انرا فرو برد چنانکه یک پای شتر قدری
بیرون از دهانش بود ماهی دیگر امد و ان ماهی را

کشتیرا فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر آن بر
وی پدید نبود و گفت آنماهی را قرش میگویند
وهم بدین شکل پوست ماهی دیدم که بخراسان
آنرا شغنه میگویند و گمان میبردم بخراسان
آن نوعی از سوسمار است تا آنجا بدیدم که ماهی
بود و همه پرها که ماهی را باشد داشت وقتی
که من بشهر اسوان بودم دوستی داشتم که نام
او ذکر کرده ام در مقدمه او را ابو عبدالله
محمد بن فلیح میگفتند چون از آنجا بعیذاب میآمدم
نامه نوشته بود بوکیلی که او را بشهر عیذاب
بود که آنچه ناصر خواهد بوی دهد و خطی
بستاند تا وی را حسابی باشد من چون سه ماه
بشهر عیذاب بماندم و آنچه داشتم خرج کرده
شد از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم
او مردی کرد و گفت والله او را پیش من چیز

بسیار است چه میخواهی تا بشود هم تو بمن خط
ده من تعجب کردم از نیک مردی او که بی سابقه
با من انقدر نیکوئی کرد و اگر مردی بی باك بودی
و روا داشتی مبلغی مال از ان شخص بواسطه
ان کاغذ بستدی غرض من از ان مرد صد من
ارد بستدم و انمقدار انجا عزّتی تمام داشت
و خطی بدان مقدار بوی دادم و اوان کاغذ که
من نوشته بودم باسوان فرستاد و پیش از انکه
من از شهر عیذاب بروم جواب ان محمّد فلیج باز
رسید که انچه مقدار باشد هرچند که او
خواهد و از ان من موجود باشد بدوده و اگر
از ان خویش بدهی عوض ان بدهم که امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرموده المؤمن لا یکون محتشما
ولا مغتنما و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان
بدانند که مردم را بر مردم اعتماد است و کرم هر جا

فق
متقشفا
لا فاحش و الانقباض

باشد و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند

صفت شهر جدّه

جدّه شهری بزرگست و باره حصین دارد بر لب
دریا و درو پنج هزار مرد باشد بر شمال دریا
نهاده است و بازارهای نیک دارد و قبلهٔ
مسجد آدینه سوی مشرق است و بیرون از
شهر هیچ عمارت نیست الا مسجدی که معروف است
بمسجد رسول الله صلعم و دو دروازه است شهر را
یکی سوی مشرق که روی با مکه دارد و دیگر سوی
مغرب که روی با دریا دارد و اگر از جدّه بر لب دریا
سوی جنوب بروند بیمن رسند بشهر صعده و تا
آنجا پنجاه فرسنگست و اگر سوی شمال روند
بشهر جار رسند که از حجاز است و بدین شهر جدّه
نه درخت است و نه زرع هرچه بکار آید از رستا
آرند و از آنجا تا مکه دوازده فرسنگست و امیر

جدّه بنده امیر مکه بود و او را تاج المعالی ابن
ابی الفتوح میگفتند و مدینه را هم امیر وی بود
و من نزدیک امیر جدّه شدم و با من کرامت کرد
و آن قدر باجی که بمن میرسید از من معاف
داشت و نخواست چنانچه از دروازه مسلم
گذر کردم چیزی بمکه نوشت که این مردی دانشمند است
از وی چیزی نشاید ستاندن روز آدینه
نماز دیگر از جدّه برفتم یکشنبه سلخ جمادی الآخر
بدر شهر مکه رسیدم و از نواحی حجاز و یمن خلق
بسیار عمره را در مکه حاضر باشند اوّل رجب و آن
موسمی عظیم باشد و عید رمضان همچنین و
بوقت حج بیایند و چون راه ایشان نزدیک و سهل است
هر سال سه بار بیایند

صفت شهر مکه شرفها الله تعالی

شهر مکه اندر میان کوهها نهاده است بلند

و هر جانب که بشهر روند تا بمکه برسند نتوان
دید و بلندترین کوهی که بمکه نزدیکست کوه ابو
قبیس است و آن چون کنبدی کرد است چنانکه اگر
از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد و در شرقی
شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد الحرام
باشند بدی ماه افتاب از سر آن بر اید و بر سر آن میلی
از سنک بر آورده کویند ابرهیم علیه السلام بر آورده
و اینعرصه که در میان کوهست شهر است دو تیر
پرتابست در دو بیش نیست و مسجد حرام بمیانه
این فراخنای اندر است و کرد بر کرد مسجد حرام
شهر است و کوچه‌ها و بازارها و هر کجا رخنه میان
کوه در است دیوار باره ساخته اند و دروازه
بر نهاده و اندر شهر هیچ درخت نیست مکر
بر در مسجد الحرام که سوی مغرب است که آن را
باب ابرهیم ع خوانند بر سر چاهی درختی چند بلند است

و ازکی

و بزرک شده و از مسجد الحرام بر جانب مشرق
بازاری بزرک کشیده است از جنوب سوی شمال
و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابو قبیس است
و دامن کوه ابو قبیس صفا است و آن چنانست که
دامن کوه را همچون درجات بزرک کرده اند و سنکها
بترتیب رانده که بر آن اشانها روند خلق و دعا
کنند و آنچه میکویند صفا و مروه کنند آنست
و باخر بازار از جانب شمال کوه مروه است و آن
اندک بالای است و بر او خانه های بسیار ساخته اند
و در میان شهر است و در این بازار بدوند از
این سر تا بدان سر و چون کسی عمره خواهد کرد
اکر از جای دور دید بر نیم فرسنکی مکه همه جا
میلها کرده اند و مسجدها ساخته که عمره را از
آنجا احرام کیرند و احرام کرفتن آن است که جامه
دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند

وازاری دیگر با چادری برخویشتن در پیچد
وبآواز بلند میگوید که لبیک اللهم و بسوی
مکه میاید واگر کسی بمکه باشد وخواهد که عمره کند
تا بدان میلها برود وازانجا احرام گیرد ولبیک زند
وبمکه در آید بنیت عمره وچون بشهر آید بمسجد حرام
در آید ونزدیک خانه رود وبر دست راست بگردد
چنانکه خانه بر دست چپ او باشد وبدان رکن شود
که حجر الاسود در اوست وحجر را بوسه دهد وآن
حجر بگذارد وبرهمان ولا بگردد وباز بحجر رسد بوسه
دهد یک طوف باشد وبراین ولا هفت طوف
بکند سه بار بتعجیل برود وچهار بار آهسته
برود وچون طواف تمام شد بمقام ابرهیم علیه السلام
رود که برابر خانه است وازپس مقام بایستد
چنانکه مقام میان او وخانه باشد وانجا دو رکعت
نماز گذارد آنرا نماز طواف گویند پس ازان در خانه

زمزم شود و از آن آب بخورد و بر روی مالد و
از مسجد حرام بباب الصفا بیرون شود و آن
دریست از درهای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند
که صفا است بر آن آستانهای کوه صفا شوند
و روی بخانه کنند و دعا کنند و دعا معلوم است
چون خوانده باشد فرود آید و در این بازار سوی
مروه برود و آن چنان باشد که از جنوب سوی
شمال رود و در این بازار که میرود بر درهای
مسجد الحرام میگردد و اندر این بازار آنجا که
رسول صلی الله علیه و آله سعی کرده است
و شتافته و دیگران را شتاب فرموده گامی
پنجاه باشد برد و طرف این موضع چهار مناره است
از دو جانب که مردم که از کوه صفا میان آن دو
مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو مناره
دیگر که از آن طرف بازار باشد و بعد از آن هسته

روند تا بکوه مروه وچون باشانها رسند بر انجا
روند وانددعا که معلوم است بخوانند وباز
کردند ودیکر بار درهمین بازار درایند چنانکه
چهار بار از صفا بمروه شوند وسه بار از مروه
بصفا چنانکه هفت بار از ان بازار کذشته باشند
چون از کوه مروه فرود ایند همانجا بازاری است
بیست دکان روی بروی باشد همه حجام نشسته
موی سر تراشند چون عمره تمام شد واز حرم
بیرون ایند دراین بازار بزرک که سوق شرقی است
درایند وانرا سوق العطارین کویند بناهای
خوش وهمه دارو فروشان باشند ودر مکه
دو کرمابه است فرش ان سنک سبز که فسان
میسازند وچنان تقدیر کردم که در مکه دو
هزار مرد شهری بیش نباشد باقی قریب پانصد
مرد غربا ومجاوران باشند دران وقت خود قحط

بود وشانزده من کندم بیک دینار مغربی بود
و مبلغی از انجا رفته بودند و اندر شهر مکه
اهل هر شهری را از بلاد خراسان وماوراء
النهر و عراق وغیره سراها بوده اما اکثر ان خراب
بود و ویران و خلفای بغداد عمارتهای بسیار
و بناهای نیکو کرده اند انجا و در انوقت که ما
رسیدیم بعضی از ان خراب شده بود و بعضی
ملک ساخته بودند اب چاههای مکه همه شور
وتلخ باشد چنانکه نتوان خورد اما حوضها
و مصانع بزرگ بسیار کرده اند که هر یک از ان
بمقدار ده هزار دینار بر امده باشد و انوقت باب
باران که از دره ها فرود میاید پر میکنند و از
ان تاریخ که ما انجا بودیم تهی بودند و یکی که امیر عدن
بود و او را پسر شاد دل میگفتند ابی در زیر
زمین بمکه اورده بود و اموال بسیار بر ان

صرف کرده وبجهت عرفات بر آن کشت و زرع کرده
بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند و پالیزها
ساخته و اندکی بمکه می آمد و بشهر نمیرسید
وحوضی ساخته اند که آن آب در آنجا جمع میشود
وسقایان آن را برگیرند و بشهر آورند و فروشند
وبراه برقه بنیم فرسنگی چاهی است که آن را
بئر الزاهد گویند و آنجا مسجدی است نیکو
آب آن چاه خوش است و سقاها از آنجا نیز آورند
وبشهر بفروشند هوای مکه عظیم گرم باشد
وآخر بهمن ماه قدیم خیار و بادرنگ و بادنجان
تازه دیدم آنجا و این نوبت چهارم که بمکه رسیدم
غره رجب سنه اثنی واربعین واربعماه تا
بیستم ذیحجه بمکه مجاور بودم پانزدهم فروردین
قدیم انگور رسیده بود و از روستا بشهر آورده
بودند و در بازار میفروختند و اول اردیبهشت

خربزه فراوان رسیده بود وخود همه میوها
بزمستان در انجا یافت شود وهرگز خالی نباشد

صفت زمین عرب ویمن

چون از مکه بجانب جنوب روند بیک منزل
بولایت یمن رسند وتا لب دریا همه ولایت
یمن است وزمین یمن وحجاز بهم پیوسته هر دو
ولایت تازی زبانند ودر اصطلاح زمین
یمن را حمیر گویند وزمین حجاز را عرب وسه
جانب این هر دو زمین دریاست واین زمین
چون جزیره است اول جانب شرقی آن دریای
بصره است وغربی دریای قلزم که ذکر آن در
مقدمه رفت که خلیجی است وجانب جنوب دریای
محیط است وطول این جزیره که یمن وحجاز است
از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ
از شمال بجنوب وعرض آنکه از مشرق بمغرب است

از عمان است تا بجار مقدار چهار صد فرسنگ
باشد و زمین عرب از کوفه تا مکه است و زمین
حمیر از مکه تا عدن است و در زمین عرب آبادانی
اندکست و مردمانش بیابانی و صحرانشینند
و خداوند ستور و چهارپا و خیمه) و زمین
حمیر سه قسم است یک قسم را ازان تهامه گویند
و این ساحل دریای قلزم است بر جانب مغرب
و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده
و زبید و صفا و غیره و این شهرها بر صحرا است
و پادشاه ان بندهٔ حبشی بود از آن پسر شاد دل
و دیگر قسم از حمیر کوهی است که آن را نجد گویند
و اندر او دیولاخها و سردسیرها باشد و جایهای
تنگ و حصارهای محکم و سیوم قسم از سوی مشرق
است و اندران شهرهای بسیار است چون نجران
و عشر و بیشه و غیران و اندر این قسم نواحی بسیار است

وهر ناحیتی ملکی و رئیسی دارد و انجا سلطانی
وحاکمی مطلق نیست قومی مردم باشند خودسر
و بیشتر دزد وخونی وحرامی و اینقسم مقدار
دویست فرسنك درصد وپنجاه برآید وخلقی
بسیار باشند وهمه نوع و قصر غمدان بیمن است
بشهری کدان را صنعا گویند وازان قصر اکنون
برمثال تلی مانده است درمیان شهر وانجا
گویند که خداوند این قصر پادشاه همه جهان
بوده است وگویند که دران تل گنجها ودفینها
بسیار است وهیچکس دست بران نیارد بردن
نه سلطان ونه رعیت وعقیق بدین شهر صنعا
کنند وان سنگی است که از کوه ببرند ودر میان
ریك برتابه باتش بریان کنند ودر میان ریك
با فتابش پرورند وبچرخ بیارایند ومن بمصر
دیدم که شمشیری برای سلطان اوینه بودند

آن که دسته و برچک او از یکپاره عقیق
سرخ بود مانند یاقوت

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه

کفته‌اند که خانهٔ کعبه درمیان
مسجد الحرام و مسجد الحرام درمیان شهر مکه
وطول آن از مشرق بمغرب بست و عرض آن از
شمال بجنوب امّا دیوار مسجد قائمه نیست
و رکنها در مالیده است تا بمدوّری مایل است
زیرا که چون در مسجد نماز کنند از همه جوانب
روی بخانه باید کرد و اینجا که مسجد طولانی تر است
از باب ابرهیم علیه السلام است تا باب بنی شیبه
چهارصد و بیست و چهار ارش است و عرض
از باب الندوه که سوی شمال است تا باب صفا
که سوی جنوب است و فراخترجایش صد و
چهار ارش است و بسبب مدوّری جای تنگتر

نماید و جائی فراختر و گرد بر گرد مسجد سه
رواق است بپوشش بعمودهای رخام بر داشته
و میان سرای را چهار سو کرده و درازی پوشش
که بسوی ساخت مسجد است بچهل و پنج طاق
است پهنایش بر بیست و سه طاق و عمودهای
رخام تمامت صد و هشتاد و چهار است و
گفتند اینهمه عمودها را خلفای بغداد فرستادند
از جانب شام براه دریا بردن و گفتند چون این
عمودها بمکه رسانیدند آن ریسمانها که در
کشتیها بود و گرد آنها بسته بودند و پاره شده
بود چون بفروختند از قیمت آن شصت هزار
دینار مغربی حاصل شد و از جملهٔ آن عمودها
یکی در آنجا است که باب الندوه گویند ستونی
سرخ رخامی است گفتند که این ستون را هم بسنگ
دینار خریده اند و بقیاس آن یک ستون سه هزار من

بود) مسجد حرام را هیجده در است همه
بطاقها ساخته اند بر سر ستونهای رخام
و بر هیچ کدام دری ننشانده اند که فراز توان
کرد بر جانب مشرق چهار در است از گوشهٔ
شمالی (باب النبیّ) و آن بسه طاق است
بسته و هم بر این دیوار گوشه جنوبی دری دیگر است
که آنرا هم باب النبیّ گویند و میان آن دو در
صد ارش بیش است و این در دو طاق است
و چون از این در بیرون شوی بازار عطاران است
که خانهٔ رسول صلعم در آن کوی بوده است و بدان
در بنماز اندر مسجد شدی و چون از این در
بگذری هم بر این دیوار شرقی (باب علی ع) است
و این آن در است که امیر المؤمنین علیه السلام
رفتی بنماز و این در بسه طاق است و چون از
این در بگذری بر گوشهٔ مسجد منارهٔ دیگر است

که بر سر سعی ازان مناره که بباب بنی هاشم است
تا بدینجا بباید شتافتن و این مناره هم ازان
چهارگانهٔ مذکور است و بر دیوار جنوبی که آن
طول مسجد است هفت در است نخستین که
نیم کرده اند (باب الدقاقین) است و آن
بدو طاق است و چون اندکی بجانب غربی روی
دری دیگر است بدو طاق و آنرا (باب الفتانین)
گویند همچنان قدری دیگر بروند (باب الصفا)
گویند و این در را پنج طاق است و از همه این طاق
میانی بزرگتر است و جنبین او دو طاق کوچک
و رسول الله ص ازین در بیرون آمده است که
بصفا شود و دعا کند و عتبهٔ این طاق میانی سنگی
سپید است عظیم و سنگی سیاه بوده است که
رسول ص پای مبارک خود برانجا نهاده است و آن
سنگ نقش قدم متبرک گرفته و آن نشان قدم را

ازان سنگ سیاه بریده اند و دران سنگ سپید
ترکیب کرده اند چنانکه سر انگشتهای پا اندرون
مسجد دارد و حجاج بعضی روی بران نشان
قدم نهند و بعضی پای و من روی بران
نشان نهادن واجب تر دانستم و از باب صفا
سوی مغرب مقداری دیگر بروند (باب الطوی)
است بدو طاق و از انجا مقداری دیگر بروند
(باب التمارین) رسند بدو طاق و چون
ازان بگذرند (باب المعامل) باشد بدو
طاق و برابر این سرای ابوجهل است که اکنون
مستراح است بر دیوار مغربی که ان عرض مسجد است
سه در است نخست ان گوشهٔ که با جنوب دارد
(باب عمروه) بدو طاق است و میانهٔ این
ضلع (باب ابرهیم) علیه السلام است بسه طاق
و بر دیوار شمالی که ان طول مسجد است چهار در است

بر گوشهٔ مغربی (باب الوسیط) است بیک طاق
چون ازان بگذری سوی مشرق (باب العجله
باشد بیکطاق وچون ازان بگذری بمیانه
ضلع شمالی (باب الندوه) است بدو طاق
وچون ازان بگذری (باب المشاوره) است
بیکطاق وچون بگوشهٔ مسجد رسی شمالی
شرقی دری است (باب بنی شیبه) گویند
وخانهٔ کعبه بمیان ساحت مسجد است مربع
طولانی که طولش از شمال بجنوبست وعرضش
از مشرق بمغرب وطولش سی ارش است وعرض
شانزده ودر خانه سوی مشرقست وچون در خانه
روند رکن عراقی بر دست راست باشد ورکن
حجر الأسود بر دست چپ ورکن مغربی جنوبی را
رکن یمانی گویند ورکن شمالی مغربی را رکن
شامی گویند وحجر الأسود در گوشهٔ دیوار

بسنگی بزرگ ترکیب کرده اند و در انجا نشانده
چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد با سینه
او مقابل باشد **شکل حجر** حجر الاسود بدرازی
یکدست و چهار انگشت باشد و بعرض هشت
انگشت باشد و شکلش مدوّر است و از حجر
الأسود تا در خانه چهار ارش است و در خانه
از زمین چهار ارش برتر است چنانکه مردی
تمام قامت بر زمین ایستاده بر عتبه رسد
نردبان ساخته اند از چوب چنانکه بوقت حاجت
در پیش در نهند تا مردم بران بر روند و در
خانه روند و ان چنانست که بفراخی ده مرد بر
پهلوی هم بانجا بر توانند رفت و فرود ایند
و زمین خانه بلند است بدان مقدار که گفته شد

صفت در کعبه

در کعبه دری است از چوب ساج بدو مصراع

وبالای در شش ارش ونیم است وپهنای هر مصراعی
یك گز وسه چهاریك چنانچه هر دو مصراع
سه گز ونیم باشد وروی در و فرازهم بخشته است
وبران نقره کاری دایره ها وکتابتها نقاشی تیز
کرده اند وکتابتهای بزر کرده وسیم سوخته
در رانده واین آیت را تا آخر انجا نوشته ❁
ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة الایة
ودو حلقهٔ نقره کین بزرك که از قزوین فرستاده
اند بر دو مصراع در زده چنانکه دست هر کس
خواهد بدان نرسد ودو حلقهٔ دیگر نقره کین
خورد تر از انهم بر دو مصراع در زده چنانکه
دست هر کس که خواهد بدان رسد وقفل بزرك
از نقره بر این دو حلقهٔ زیرین بکذرانیده که رسمی
دربان باشد وتا آن قفل برنگیرند در کشوده نشود

صفت اندرون کعبه

عرض دیوار یعنی ثخانتش شش شبر است و در
خانه را فرش از رخام است همه سپید و در خانه
سه خلوت کوچک است بر مثال دکانها یکی
مقابل در رود و بر جانب شمال و ستونها که در
خانه است و در زیر سقف زده اند همه چوبین است
چهار سو تراشیده از چوب ساج الا یک ستون که
مدوّر است و از جانب شمال تخته سنگی رخام
سرخ است طولانی که فرش زمین است و میگویند
که رسول صلی الله علیه و آله بر آنجا نماز کرده و
هر که آنرا شناسد جهد کند که نماز بر آنجا کند
دیوار خانه هم بتختهای رخام پوشیده است از
الوان و بر جانب غربی شش محراب است از نقره
ساخته و بمیخ بر دیوار دوخته هر یکی ببالای
مردی و تکلّف بسیار از زرکاری و سواد سیم
سوخته نموده و چنان است که این محرابها از زمین

بلندتر است و مقدار چهار ارش دیوار خانه
از زمین برتر استاده است و بالاتر از آن همه
دیوار از رخام است و تا سقف بنقارت و نقاشی
کرده و اغلب بزر پوشیده هر چهار دیوار و در
آن سه خلوت که صفت کرده شد که یکی در
رکن عراقی است و یکی در رکن شامی و یکی در رکن
یمانی و در هر سغوله دو تخته چوبی بمسمار نقره
بر دیوارها دوخته اند و آن تختها از کشتی نوح
علیه السلام است هر تخته پنج گز طول و یک گز عرض دارد
و در آن خلوت که قفای حجر الاسود است دیبای
سرخ در کشیده اند و چون از در خانه در روند
بر دست راست زاویه خانه چهار سو کرده مقدار
سه گز در سه گز و در آنجا درجه ایست که راه
بام خانه است و دری نقره گین بیک طبقه بر
آنجا نهاده و آنرا (باب الرحمه) خوانند و قفل

نقره کهن بر در نهاده باشد و چون بر بام شدی
دری دیگر است افکنده همچو در بالای هر دو
روی آن از نقره گرفته و بام خانه بچوب پوشیده است
و همه پوشش را بدیبا در گرفته چنانکه چوب هیچ
پیدا نیست و بر دیوار پیش خانه از بالای چوبها
کتابه ایست زرین بر دیواران دوخته و نام
سلطان مصر بر آنجا نوشته که مکه گرفته و از
دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن
العزیز لدین الله بوده است و چهار تخته نقره بزرگ
بزرگ دیگری است برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه
دوخته بمسمارهای نقره و بر هر یک نام سلطانی
از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان
بروزگار خود آن تخته ها فرستاده است و اندر
میان ستونها قندیل نقره آویخته است و پشت
خانه برخام یمانی پوشیده است که همچون بلور است

و فاز ر

وخانه را چهار روزن است بچهار گوشه و بر
هر روزنی از آن تختهٔ آبگینه نهاده که خانه
بدان روشن است و باران فرو نیاید و ناودان
خانه از جانب شمال است بر میانه جای و طول
ناودان سه گز است و سر تا سر بزر نوشته است
و جامه که خانه بدان پوشیده بود سپید بود
و بدو موضع طراز داشت طرازی را یك گز
عرض و میان هر دو طراز ده گز است بتقریب و
زیر و بالا همین قیاس چنانکه بواسطهٔ دو طراز
علو خانه بسه قسمت بود هر یك بقیاس ده گز
و بر چهار جانب جامه محرابهای رنگین بافته اند
و نقش کرده بزر رشته و پرداخته و بر هر دیواری
سه محراب یکی بزرك در میان و دو کوچك بر
دو طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است
بر آن خانه بر جانب شمال بیرون خانه دیوار ساخته اند

مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا نزدیک
ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوس است
و چون نصف دایره و میان جای این دیوار از
دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است و دیوار
و زمین این موضع را مرخم کرده اند برخام ملون
و منقش و این موضع را حجر گویند و آب ناودان
بام خانه در این حجر ریزد و در زیر ناودان تخته
سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب
ناودان بران افتد و آن سنگ چندان است که
مردی بران نماز تواند کردن و مقام ابرهیم خ
برانجا است و آن را دو سنگی دیگر نهاده است
و غلاف چهار سو کرده که ببالای مردی باشد
از چوب بعمل آورده هرچه نیکوتر و طبلها
نقره برآورده و آن غلاف را دو جانب بزنجیرها
در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بران زده

تا کسی دست بدان نکند و میان مقام و خانه
سی ارش است) بئر زمزم از خانه کعبه سوی
مشرق است و بر گوشه حجر الاسود است و میان
بئر زمزم و خانه چهل و شش ارش است و فراخی
چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و اب شوری
دارد لیکن بتوان خورد و سر چاه را حظیره کرده اند
از تخته های سنگ سپید بالای ان دو ارش و
چهار سوی خانه زمزم را حوضها کرده اند که اب در
ان ریزند و مردم وضو سازند و زمین خانه
زمزم را مشبک چوبی کرده اند تا اب که میریزند
فرو رود و در این خانه سوی مشرق است و بر
خانه زمزم هم از جانب مشرق خانه دیگر است
مربع و گنبدی بران نهاده و انرا سقایة الحاج
گویند اندرانجا خمها نهاده باشد که حاجیان از
انجا اب خورند و ازین سقایة الحاج سوی مشرق

خانه دیگر است طولانی و سه گنبد بر سر آن
نهاده است و آنرا خزانة الزیت گویند اندر او
شمع و روغن و قنادیل باشد و گرد بر گرد خانه
کعبه ستونها فرو برده اند و بر سر هر دو ستون
چوبها افکنده و بران تکلفات کرده از نجارت
و نقش و بران حلقه ها و قلابها آویخته تا بشب
شمعها و چراغها بر آنجا نهند و قنادیل آویزند
و آنرا مشاعل گویند در میان دیوار خانه کعبه و
این مشاعل که ذکر کرده شد صد و پنجاه گز
باشد و آن طوافگاه است و جمله خانه ها که در
ساحت مسجد الحرام است بجز کعبهٔ معظمه سه
خانه است یکی خانهٔ زمزم و دیگر سقایة الحاج
و دیگر خزانة الزیت و اندر پوشش که بر گرد مسجد است
پهلوی دیوار صندوقهاست از آن هر شهری از
بلاد مغرب و مصر و شام و روم و دو عراقین و خراسان

وماوراء النهر وغیره و بچهار فرسنگی از مکه ناحیتی است از جانب شمال که آن را (برقه) گویند امیر مکه آنجا می نشیند با لشکری که او را باشد و آنجا آب روان و درختان است و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض و من در این سال از اول رجب بمکه مجاور بودم و رسم ایشان است که مدام در ماه رجب هر روز در کعبه بگشایند بدان وقت که افتاب بر آید

صفت گشودن در کعبه شرفها الله

کلید در خانهٔ کعبه گروهی از عرب دارند که ایشان را بنی شیبه گویند و خدمت خانه را ایشان کنند و از سلطان مصر ایشان را مشاهره و خلعت بود و ایشان را رئیسی است که کلید بدست او باشد و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند چون بدانجا رسند از حاجیان مردی ده بروند و آن

نردبان که صفت کرده ایم برگیرند و بیاورند
و پیش در نهند و آن پیر بر آنجا رود و بر آستانه
بایستد و دو تن دیگر بر آنجا روند و جامه و
دیبای در را باز کنند یکسر از آن یکی از این دو
مرد بگیرد و سری مردی دیگر همچون لباده که
آن پیر را بپوشند که در گشاید و او قفل گشاید
و از آن حلقه ها بیرون کند و خلقی از حاجیان
پیش در خانه ایستاده باشند و چون در باز
کنند ایشان دست به دعا بردارند و دعا کنند
و هر کس در مکه باشد چون آواز حاجیان بشنود
داند که در حرم گشودند همهٔ خلق بیکبار باواز
بلند دعا کنند چنانکه غلغلهٔ عظیم در مکه
افتد پس آن پیر در اندرون شود و آن دو
شخص همچنان آن جامه میدارند و وی در گشادن
کند و بیاید و هر دو مصراع در باز کند و...

استانه بایستند وخطبه برخواند باوازی بلند
وبر رسول الله صلی الله علیه واله صلوات فرستند
وبر اهلبیت او انوقت ان پیر و یاران برده وطرف
درخانه بایستند وحاج در رفتن کیرند و
بخانه در روند وهریك دو رکعت نماز کنند
وبیرون ایند تا انوقت که نیمروز نزدیك اید
ودرخانه که نماز کنند رو بدر کنند وبدیکر
جوانب نیز روا باشد وقتیکه خانه پر مردم شده
باشد که دیکر جای نبود که در روند مردم را
شمردم هفتصد وبیست مرد بودند مردم
یمن که بحج ایند عامه او چون هندوان هریك
لنکی بربسته وموبها فرو کذاشته وریشها
بافته وهریك کتاره قطیفی چنانکه هندوان
درمیان زده کویند اصل هندوان از یمن بوده
وقتاله بوده است معرب کرده اند ودرمیان

شعبان و رمضان و شوال روزهای دوشنبه
و پنجشنبه و ادینه در کعبه بکشایند و چون
ماه ذیقعده درآید دیکر در کعبه باز نکنند
عمرهٔ جعرانه بچهار فرسنکی مکه از جانب شمال
جائی است از اجعرانه کویند مصطفی صلعم آنجا
بوده است با لشکری شانزدهم ذی قعده از
آنجا احرام کرفته است و بمکه امده و عمره کرده
و آنجا دو چاهی است یکرا بئر الرسول کویند
یکرا بئر علی بن ابیطالب و هر دو چاه را آب
خوش باشد و میان هر دو چاه ده کز باشد
آن سنت بر جا دارند و بدان موسم آن عمره بکنند
و نزدیک آنجا کوه پاره ایست که بدان موضع
کودها در سنک افتاده است همچو کاسه ها
کویند پیغمبر صلعم بدست خود در آن کودها آرد
سرشته است خلق که آنجا روند در آن کودها

از وسر چشمه با آب آنجا و هم آنجا درختان
بسیار است هیزم بکنند و نان پزند و تره را
بولایتها برند و هم آنجا کوه پاره بلند است که
گویند بلال حبشی در آنجا بانگ نماز گفته مردم
بر آنجا روند و بانگ نماز گویند در آن وقت که
من آنجا رفتم غلبه بود که زیادت از هزار شتر
عماری در آنجا بود تا بیکرچه رسد وار مصر
تا مکه بدین راه که این نوبت آمدم سیصد فرسنگ
بود و از مکه تا یمن دوازده فرسنگ و دشت
عرفات در میان کوههای خورد است چون
پشتها و مقدار دشت دو فرسنگ است
در دو فرسنگ در آن دشت مسجدی بوده است که
ابراهیم علیه السلام کرده است و اینساعت منبری
خراب از خشت مانده است و چون وقت نماز
پیشین شود خطیب بر آنجا رود و خطبه جاری کند

پس بانک نماز بکویند و دو رکعت نماز بجماعت
برسم مسافران بکنند و هم در انوقت قاضی نماز
بکویند و دو رکعت دیکر نماز بجماعت بکنند پس
خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق برونند یك
فرسنگی انجا کوهی خورد سنکین است کران را
جبل الرّحمه) کویند بر انجا بایستند و دعا کنند
تا انوقت که افتاب فرو رود و پسر شاد دل که
امیر عدن بود اب اورده بود از جای دور
و مال بسیار بران خرج کرده و اب را ازان کوه
اورده و بدشت عرفات برده و انجا حوضها
ساخته که در ایام حج پر اب کنند تا حاج را اب باشد
و هم این شاد دل بر سر جبل الرحمة چهار طاق
ساخته عظیم که روز و شب عرفات بر کنبد ان
خانه ها چراغها و شمعهای بسیار منهند که از دو
فرسنك بتوان دید چنین کفتند که امیر مکه

از او هزار دینار بستند که اجازت داد تا آن
خانه بساخت) نهم ذی حجه سنه اثنی
واربعین واربعمائه حج چهارم بیاری خدای تع
بگذاردم وچون آفتاب غروب کرد وحاج و خطیب
از عرفات بازگشتند یک فرسنگ بیامدند تا
بمشعر الحرام وآنجا را مزدلفه گویند بنائی ساخته اند
خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ
رجم را که بمنی اندازند از آنجا برگیرند ورسم چنانست
که شب عید آنجا باشند وبامداد نماز کنند و
چون آفتاب طلوع کند بمنی روند وحاج آنجا
قربان کنند ومسجدی بزرگست آنجا که آنرا مسجد
خیف گویند وآن روز خطبه ونماز عید کردن
بمنی رسم نیست ومصطفی صلعم نفرموده است
روز دهم بمنی باشند وسنگ بیندازند و شرح
آن در مناسک حج گفته اند دوازدهم ماه هر کس

که عزم بازگشتن داشته باشد هم از انجا باز
گردد و هرکه بمکه خواهد بود بمکه رود پس
از ان از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا لحسا و گفتند
از مکه تا انجا بسیزده روز روند وداع خانهٔ
خدای تعالی کردم روز ادینه نوزدهم ذی
حجه سنه اثنی واربعین واربعمایه که اول خرداد
ماه قدیم بود هفت فرسنگ از مکه برفتم
مرغزاری بود از انجا کوهی پدید امد چون براه کوه شدیم
صحرائی بود و دیهها بود و چاهی بود که ان را بئر الحسین بن
سلامه میگفتند و هوای سرد بود و راه سوی
مشرق میشد و دوشنبه بیست و دویم ذی
حجه بطائف رسیدیم که از مکه تا انجا دوازده
فرسنگ باشد

صفت طائف

طائف ناحیتی است بر سر کوهی بماه خرداد چندان
سرد بود که در افتاب میبایست نشست و بمکه

خربزه فراخ بود و آنچه قصبهٔ طائف است
شهرکی است و حصاری محکم دارد و بازارکی کوچ
و جامعی مختصر دارد و آب روان و درختان نار
و انجیر بسیار و قبر عبدالله بن عباس آنجاست
نزدیک آن قصبه و خلفای بغداد آنجا مسجدی
عظیم ساخته اند و آن قبر را در کوشهٔ آن مسجد
کرفته و بر دست راست محراب و منبر و مردم
آنجا خانها ساخته اند و مقام کرفته از طائف
برفتیم و کوه و شکستکی بود که میرفتیم و هرجا
حصارکها و دیهکها بود و درمیان شکستها
خراب بمن نمودند اعراب کفتند این خانهٔ لیلی
بوده است و قصهٔ ایشان عجب است و از آنجا
بحصاری رسیدیم که آن را مطار میکفتند و
از طائف تا آنجا دوازده فرسنک بود و از آنجا
بناحیتی رسیدیم که آنرا ثریا میکفتند آنجا خرماستان

بسیار بود و زراعت میکردند باب چاه و دولاب
در این ناحیه میگفتند که هیچ حاکم و سلطان
نباشد و هر چار یهی و مهتری باشد بسر خود
و مردم دزد و خونی هر روز با یکدیگر جنگ و
خصومت کنند و از طائف تا انجا بیست و پنج
فرسنگ میداشتند از انجا بگذشتم حصاری
بود که انرا جزع میگفتند و در مقدار نیم فرسنگ
زمین چهار حصار بود انچه بزرگتر بود که ما
انجا فرود امدیم انرا حصن بنی نسیر میگفتند و
درخت های خرما بود اندک و خانه ان شخص که شتر
ازاو گرفته بودیم در این جزع بود پانزده روز
انجا ماندم خفیر نبود که ما را بگذراند و عرب
انموضع هر قوم را حدی باشد که علفخوار ایشان
باشد و کسی بیگانه در انجا نتواند شدن که هر که را
بی خفیر یابند بگیرند و برهنه کنند پس از هر قومی

خفیری باشد که تا از ان حد بتوان گذشت و
خفیر بدرقه باشد و قلاوز نیز گویند اتفاقا
سروران اعراب که در راه با ما بودند وایشانرا
بنی سوار میگفتند بجزع امد و ما او را خفیر کرفتیم
و او را ابو غانم عبس بن البعیر میگفتند با او
برفتیم قومی روی بما نهادند پنداشتند
صیدی یافتند چه ایشان هر بیگانه را که می بینند
صید میخوانند چون رئیس ایشان با ما بود چیزی
نگفتند وگرنه ان مرد بودی ما را هلاک کرده بودندی
فی الجمله در میان ایشان یکچندی بماندیم که خفیر
نبود که ما را بگذراند و از انجا خفیری دو بگرفتیم
هر یک بده دینار تا ما را بمیان قومی دیگر بردند
قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا
حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی
نخورده بودند چه در این بادیه ها چیزی نیست

الا علفی شور که شتر میخورد و ایشان خود گمان
میبرند که همه عالم چنان باشد من از قومی بقوی
نقل و تحویل میکردم و همه جا خطر و بیم بود الا
انکه خدای تبارک و تعالی خواسته بود که ما بسلامت
از انجا بیرون ائیم بجائی رسیدیم در میان کوهی
انرا (هرما) میگفتند کوهها بود هر یک چون
گنبدی که من در هیچ ولایتی مثل ان ندیدم
بلندی چندان که تیر بانجا نرسد و چون تخم مرغ
املس و صلب که هیچ شقی و ناهمواری بران
نمینمود و از انجا بگذشتیم چون همراهان ما
سوسماری میدیدند میکشتند و میخوردند
و هر کجا عرب بود شیر شتر میدوشیدند من از
سوسمار نتوانستم خورد و نه شیر شتر و در راه
هر جا درختی بود که باری داشت مقدار یکدانه
ماشی باشد از ان چند دانه حاصل میکردم و بدان

تماشا میمودیم و بعد از مشقت بسیار و چیزها
کردیدیم و انجا که کشیده بفلیج رسیدیم
بیست و سیوم صفر بود از مکه تا انجا صد و
هشتاد فرسنگ بود این فلیج در میان بادیه است
ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن بتعصب خراب
شده است انچه در انوقت که ما انجا رسیدیم
اباد ان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل
عرض بود و در این مقدار چهارده حصار بود
و مردمکی دزد و مفسد و جاهل و این چهارده
حصن بد و کروه بودند که مدام میان ایشان
خصومت و عداوت بود و ایشان کفتند ما از
اصحاب الرقیمیم که در قران ذکر کرده است تعالی
وتقدس و انجا چهار کاریز بود و اب انهم بر نخلستان
می افتاد و زرع ایشان بر زمین بلند تر بود و
بیشتر اب از چاه میکشیدند که زرع را اب دهند

و زرع بسیار میکردند نه بگاو چه آنجا گاو ندارند
و ایشان را اندک زراعتی باشد و هر مردی خود را
روزی بدو سیر غله اجیر کرده باشد که آنمقدار
بنان پزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام هیچ
رمضان چیز کمی خورند اما بر و زخرما خورند و
آنجا خرماهای بس نیکو دیدم به از آنکه در بصره
و غیره و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند
باهمه درویشی همه روزه جنگ و عداوت و خون
کنند و آنجا خرمائی بود که مبدون میگفتند هر یکی
ده درم وسنگ که در میانش بود دانك و نیم بیش
نبود و گفتند اگر بیست سال بنهند تباه نشود
و معامله ایشان بزر نیشابوری بود و من بدین
فلیج چهار ماه بماندم بحالتی که از آن صعبتر نشود
هیچ چیز از دنیاوی بمن نبود الا دو سلسله کتاب
و ایشان مردمی گرسنه و برهنه و جاهل بودند

هر که بنماز می امد البته با سپر و شمشیر بود و کتاب
نمیخریدند مسجدی بود که ما در انجا بودیم اندکی
شنجرف و لاجورد با من بود بر دیوار ان مسجد بیتی
نوشتم و شاخ و برگی در میان ان بردم ایشان بدیدند
عجب داشتند و همه اهل حصار جمع شدند و
بتفرج ان امدند و مرا گفتند که اگر محراب این
مسجد را نقش کنی صد من خرما بتو دهیم و صد
من خرما نزدیک ایشان ملکی بود چه تا من انجا
بودم از عرب لشکری بانجا امد و از ایشان پانصد
من خرما خواست قبول نکردند و جنگ کردند
ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل
بریدند و ایشان ده من خرما ندادند چون با من
شرط کردند من ان محراب را نقش کردم و ان صد من
خرما فریادرس ما بود که غذا نمی یافتیم و از جان
نا امید شده بودیم که تصور نمیتوانستیم کرد که

ازان بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد چه بهر طرف
که آبادانی داشت دویست فرسنگ بیابان
میبایست برید مخوف و مهلک و دران چهار ماه
هرگز چهار من گندم بیکجا ندیدم تا عاقبت قافلهٔ
از یمامه بیامد که ادیم گیرد و بلحسا برد که ادیم
از یمن بابن فلیج برند و بتجار فروشد عربی گفت
من ترا ببصره برم و با من هیچ نبود که بکرایه
بدهم و از انجا تا بصره دویست فرسنگ و
کرای شتری یک دینار بود از انکه شتری نیکو بدو
دینار میفروختند مرا چون نقد نبود و بنسیه
میبردند گفت اگر سی دینار در بصره دهی ترا ببرم
بضرورت قبول کردم و هرگز بصره ندیده بودم
پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادرم
را بشتر نشاندند و من پیاده برفتیم روی بمطلع
بنات النعش زمینی هموار بود بی کوه و پشته

هر کجا زمین سخت تر بود آب باران در او ایستاده
بودی و شب و روز میرفتند که هیچ جا اثر راه
پدید نبود الّا بر سمت میرفتند و عجب آنکه بی هیچ
نشانی ناگاه بسر چاهی برسیدند که آب بود
القصّه بچهار شبانه روز بیمامه آمدیم بیمامه
حصاری بود بزرگ و کهنه از بیرون حصار شهری
است و بازاری و از هر گونه صنّاع در آن بودند
و جامعی نیک و امیران آنجا از قدیم علویان
بوده اند و کسی آن ناحیت از دست ایشان نگرفته
بود از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک
نبود و آن علویان نیز شوکتی داشتند که از آنجا
سیصد چهارصد سوار برنشستی و زیدی مذهب
و در اقامت گویند محمّد و علیّ خیر البشر و حیّ علی
خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شریفیّه باشند
و بدین ناحیت آبهای روان است کاریز و نخلستان

زیاد دارند و گفتند چون خرما فراخ شود یکمن از
من بیک دینار باشد و از یمامه بلحسا چهل فرسنگ
میباشند و بزمستان توان رفت که آب باران
در غدیرها باشد که بخورند و بتابستان نباشد

صفت لحسا

لحسا شهریست بر صحرای نهاده که از هر جانب
که بدانجا خواهی رفت بادیهٔ عظیم بباید برید
و نزدیکتر شهری از مسلمانی که آنرا سلطانی است
بلحسا بصره است و از لحسا تا بصره صد و پنجاه
فرسنگ است و هرگز ببصره سلطانی نبوده است
که قصد لحسا کند و لحسا شهری است که همه سواد
و روستا و حصاری دارد و چهار باروی قوی
از پس یکدیگر در گرد او کشیده است از گل محکم
در میان هر دو دیوار قریب یک فرسنگ باشد و
چشمه های آب عظیم است در آن شهر که هر یک پنج

است اکر دباشد وهمه این اب در ولایت برکار

کیرند که از دیوار بیرون نشود وشهری جلیل

درمیان این حصار نهاده است باهمه النی که در

شهرهای بزرك باشد در شهر بیش از بیست هزار

مرد سپاهی باشند وکفتند سلطان آن مردی

شریف بود واو مردم را از مسلمانی باز داشته بود

وکفتی نماز وروزه از شما بر کرفتم ودعوت کرده

بود انمردم را که مرجع شما جز با من نیست ونام

او ابو سعید بوده است وچون از اهل آن شهر

پرسند که چه مذهب دارید کویند که ما بو سعیدی

هستیم نماز نکنند وروزه ندارند ولیکن بر

محمد مصطفی صلی الله علیه واله وپیغامبری او

مقرند ابو سعید ایشانرا کفته است که من باز

پیش شما ایم یعنی پس از وفات وکور او بشهر لحسا

اندراست ومشهدی نیکو جهة او ساخته اند

و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام
شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند
و محافظت کنند رعیت را بعدل و داد و مخالفت
یکدیگر نکنند تا من باز آیم اکنون ایشان را قصری
عظیم است که دار الملک ایشان است و تختی که
شش ملک بیکجای بران تخت نشینند و باتفاق
یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر
دارند پس این شش ملک که بر یک تخت نشینند
شش وزیر بر تختی دیگر نشینند و هر کار که باشد
بکنکاج یکدیگر میسازند و ایشان را درانوقت
سی هزار بندهٔ درم خریدهٔ زنگی و حبشی بود و
کشاورزی و باغبانی میکردند و از رعیت
عشر چیزی نخواستندی و اگر کسی درویش شدی
یا صاحب قرض او را تعهد کردند تا کارش نیکو
شدی و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی

داند چندانکه کفاف او باشد مایه بدادندی تا
او اسباب والتی که در صنعت او بکار آید بخرید
و بمراد خود رسیدی و نزد ایشان همان نقد
که بودی باز دادی و اگر کسی از خداوندان
ملک و اسباب را ملکی خراب شدی و قوت
آبادان کردن نداشتی ایشان غلامان خود را
نامزد کردندی که آن ملک و اسباب آبادان
کردندی و از صاحب ملک هیچ نخواستندی
و اسیاها باشد در لحسا که ملک سلطان
باشد و برای رعیت غله آرد کنند که هیچ
نستانند و عمارت اسیا و مزد اسیابان از
مال سلطان دهند و آن سلاطین را سادات
میگفتند و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود
و خطبه و نماز نمیکردند الا آنکه مردی عجمی آنجا
مسجدی ساخته بود نام آن مرد علی بن احمد مردی

مسلمان وحاجی بود ومتمول وحاجیان کربدان
شهر رسیدندی او تعهد کردی ودران شهر
خرید وفروخت وداد وستد بسرب میکردند
وسرب در زنبیلها بود در هر زنبیلی شش هزار
درم سنگ چون معامله کردندی زنبیل
شمردندی وهمچنان برگرفتندی وان نقد
کسی ازان بیرون نبردی وانجا فوطههای نیکو
بافند وببصره برند وبدیگر بلاد ۱ واگر کسی
نماز کند او را باز ندارند ولیکن خود نکنند و
چون سلطان برنشیند هر که با وی سخن گوید
او را جواب خوش دهد وتواضع کند وهرگز
شراب نخورند وپیوسته اسبی تنگ بسته با
طوق وسرافسار بدر گور خانهٔ ابوسعید بنوبت
بداشته باشند روز وشب یعنی چون ابوسعید
برخیزد بران اسب نشیند وگویند ابوسعید گفته است

فرزندان خویش را که چون من بیایم و شما مرا
باز نشناسید نشان آن باشد که مرا با شمشیر
من کردن بزنید اگر من باشم در حال برخیزم و
ان قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی
بوسعیدی نکند و یکی از ان سلاطین در ایام
خلفای بغداد با لشکری بشهر مکه شده است
و جمعی از مردم را در طواف در گرد خانه کعبه کشته
و حجر الاسود را از رکن بیرون کرده بلحسا برده
و گفته بود این سنگ مقناطیس مردم است
که مردم را از اطراف جهان بخویشتن میکشند
و ندانسته که شرف و جلالت نبوت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله بدانجا میکشد که حجر از بسیار
سالها باز انجا بود و هیچکس بانجا نمیشد و آخر
حجر الاسود را از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند
و در شهر لحسا گوشت همه حیوانات فروشند چون سگ

وگربه وخر وگاو وگوسپند وغیره وهرچه فروشند
سر و پوست ان حیوان نزدیک گوشتش نهاده
باشد تا خریدار داند که چه می خرد وانجا سلک را
فربه کنند همچون گوسپند معلوف تا از فربهی
چنان شود که رفتن نتواند بعد از ان میکشند
ومیخورند) وچون از لحسا بجانب شرق روند
هفت فرسنگی دریا است اگر در دریا بروند
بحرین باشد وان جزیره ایست پانزده فرسنگ
طول ان وشهری بزرگست ونخلستان بسیار
دارد ومروارید از ان دریا براورند وهرچه
غواصان براوردندی یک نیمه سلاطین
لحسا را بودی واگر از لحسا سوی جنوب بروند
بعمان رسند وعمان بر زمین عرب است ولیکن
سه جانب او بیابان وبراست که هیچکس ان را
نتواند بریدن وولایت عمان هشتاد فرسنگ در

هشتاد فرسنگ است وگرمسیر باشد وانجا جوز
هندی که نارجیل میگویند روید واگر از عمان
بدریا روی فرا مشرق روند ببارگاه کیش ومکران
رسند واگر سوی جنوب روند بعدن رسند واگر
جانب دیگر بفارس رسند) ولحسا چندان
خرما باشد که ستوران را بخرما فربه کنند که وقت
باشد که زیادت از هزار من بیکدینار دهند و
چون از لحسا سوی شمال روند هفت فرسنگی ناحیتی
است که انرا قطیف میگویند وان نیز شهری بزرگ
باشد ونخل بسیار دارد وامیری عرب بلحسا رفته
بود ویکسال انجا نشسته وازان چهار باره
که دارد یکی بسته وخیلی غارت کرده وچون
مرا دید از روی نجوم پرسید که من میخواهم
لحسا بگیرم ایا توانم یانه که ایشان بیدینند
من هرچه مصلحت بود میگفتم ونزدیک من

بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند ببدینی
که آنجا کس باشد که بیکسال آب بر دست نزند
واینمعنی که تقریر کردم از روی بصیرت گفتم نه
چیزی از اجیف که من نه ماه در میان ایشان بودم
بیکدفعه نه بتقاریق و شیر که نمیتوانستم خوردن
از هرکجا آب خواستمی که بخورم شیر بر من عرض کردندی
وچون نستدمی وآب خواستمی گفتندی هرکجا
آب بینی آب طلب کن وایشان همه عمر گرمابه
ندیده بودند ونه آب روان) اکنون با سر
حکایت رویم که از یمامه چون بجانب بصره
روانه شدیم هر منزل که رسیدیم جائی آب بودی
ومسکن نبودی وجائی مسکن بودی وآب نبودی
تا بیستم شعبان سنه ثلاث واربعین واربعمائه

بشهر بصره رسیدیم

صفت شهر بصره

دیواری عظیم داشت الا آن جانب که با آب داشت
دیوار نبود وان آب شط است و دجله و فرات
که بسر حدّ اعمال بصره بهم میرسند وچون آب
جزیره نیز بایشان میرسد آنرا شط العرب میگویند
وازاین شط العرب دو جوی عظیم برگرفته اند
که میان فم هر دو جوی یک فرسنگ باشد و هر دو
بجانب قبله روند مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن
سر هر دو جوی باهم رسیده و مقدار یکفرسنگ دیگر
یک جوی بجانب جنوب رانده واز این نهرها جویها
بسیار بر گرفته اند و باطراف بدر برده و بران نخلستان
و باغات ساخته واین دو جوی یکی که بالا است
وان شرقی و شمالی باشد نهر معقل گویند و انکه
غربی وجنوبی باشد نهر ابله وازاین دو جوی جزیره
بزرگ حاصل شده که مربع طولانی است و
بصره بر کناره ضلع ایسر ازاین مربع نهاده و در جانب

جنوبی غربی بصره بریه است چنانکه هیچ آبادانی
و آب و اشجار نیست و در آن وقت که آنجا رسیدم
شهر اغلب خراب بود و آبادانیها عظیم پراکنده
که از محلّه تا محلّه مقدار نیم فرسنگ خرابی بود
امّا در و دیوار محکم و معمور بود و خلق
انبوه بود و سلطان از آن دخل بسیار حاصل شدی
و در آن وقت امیر بصره پسر اباکالیجار دیلمی بود
که ملک پارس بود و وزیرش مردی پارسی بود
و او را ابومنصور شهمردان میگفتند و هر روز
در بصره بسه جای بازار بودی اوّل روز در
یکجای داد و ستد کردندی که آن را سوق الخزاعه
گفتندی و میان روز بجائیکه آن را سوق عثمان
گفتندی و آخر روز بجائیکه آن را سوق القداحین
گفتندی و حال بازار آنجا چنان بود که آنکس را
که چیزی بودی بصرّاف دادی و از صرّاف خط

بستدی و هر چه بایستی بخریدی و بهای آن
بر صرّاف حواله کردی و چندانکه دران شهر بودیمی
بیرون از خط صراف چیزی ندادی چون بانجا
رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان مانند
بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم
وخواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم
که هوا سرد بود و جامه نبود که خود را بدان
گرم کنیم و من و برادرم هر یك بلنگی کهنه
پوشیده بودیم و پلاس پاره در پشت بسته
از سرما گفتم اکنون ما را در حمّام باید شدن
خرجینکی بود که کتاب دران مینهادم بفروختم
و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم
که بگرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت
تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم چون
آن درمکها پیش او نهادم در ما نگریست پنداشت

شوخ
چرکی باشد که بر بدن
و جامه نشیند و چینه
که بر دست و پا بندد
برهان

کما

که ما دیوانه ایم کف بر وید که هم اکنون مردم
از گرمابه بیرون می آیند و نگذاشت که ما بگرمابه
در رویم از انجا با انحالت بیرون امدیم و نشستیم
بر فتیم کودکان بر در گرمابه بازی میکردند
پنداشتند که ما دیوانه ایم در پی ما افتادند و
سنگ می انداختند و بانگ میکردند ما بگوشه
باز شدیم و بتعجب در کار دنیا مینگریستیم و
مکاری از ما سی دینار مغربی میخواست و هیچ
چاره نتوانستیم جز انکه وزیر ملک اهواز که او را
ابو الفتح علی بن احمد میگفتند مردی اهل بود و
فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام
ببصره امده با ابناء و حاشیه و انجا مقام کرده
و اما در شغلی نبود پس مرا در انحال با مردی پارسی
که هم از اهل فضل بود اشنائی افتاده بود و
او را با وزیر صحبتی بودی و بهر وقت نزد او شدی

کردی و این شخص پارسی هم دست تنگ بود
و وسعی نداشت که حال مرا مرمّتی کند احوال مرا
نزد وزیر باز گفت چون وزیر بشنید مردی را
با اسبی نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی بر
نشین و نزد من آی من از بدحالی و برهنگی شرم
داشتم و رفتن مناسب ندیدم رقعهٔ نوشتم
و عذری خواستم و گفتم که بعد از این بخدمت
رسم و غرض من دو چیز بود یکی بی نوائی دویم آنکه
همانا او را تصوّر شود که من را در فضل مرتبهٔ
زیادت تا چون بر رقعهٔ من اطّلاع بیابد قیاس
کند که مرا اهلیّت چیست تا چون بخدمت او
حاضر شوم خجالت نبرم در حال سی دینار فرستاد
که این را بهای تو جامه بدهید از آن دو دست
جامهٔ نیکو ساختم و روز سیوم مجلس وزیر
شدم مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر

و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن و چهار
پسر داشت مهترین جوانی فصیح و ادیب و
عاقل و او را رئیس ابو عبدالله احمد بن علی بن احمد
گفتندی مردی شاعر و دبیر بود و جوانی خردمند
و پرهیزکار ما را نزدیک خویش بار گرفت و از
اول شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم و آنچه
آن اعرابی کرایه شتر بر ما داشت سی دینار
هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن
رنج آزاد کرد و چون بخواستیم رفت ما را با انعام
و اکرام براه دریا گسیل کرد چنانکه در کرامت
و فراغ بپارس رسیدیم از برکات آن آزادمرد
که خدای عز و جل از آزادمردان خشنود باد
در بصره بنام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
سیزده مشهد است یکی از آن را مشهد بنی مازن
گویند همان است که در ربیع الاول سنه خمس

و اربعین

ثلاثین از هجرت امیرالمؤمنین علیه السلام
ببصره آمده است و عایشه بحرب آمده بود و
امیرالمؤمنین ع دختر مسعود نهشلی لیلی را بزنی
خواسته بود که این مشهد سرای آن زن است و
امیر ع هفتاد و دو روز در آنجا نه مقام کرد
بعد از آن بجانب کوفه باز گشت و دیگر مشهدی است
در پهلوی مسجد جامع که آنرا مشهد باب الطیب گویند
و در جامع بصره چوبی دیدم که درازی آن سی ارش
بود و غلیظی آن پنج شبر و چهار انگشت بود و یکسر آن
غلیظ تر بود و آن چوب های هندوستان بود گفتند
که امیرالمؤمنین ع آن چوب را بر گرفته و آنجا آورده است
و باقی این یازده مشهد دیگر هر یک بموضعی دیگر
بود و همه را زیارت کردم و بعد از آنکه حال دنیاوی
ما نیک شد و هر یک لباسی پوشیدیم روزی
بدان گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند چون

از دیر رفتیم گرمابه بان و هر که آنجا بود همه بر پای
خواستند چندانکه ما در حمام شدیم و دلاک و
قیم همه در آمدند و خدمت کردند و بوقتیکه بیرون
آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه بر پای خواستند
و همی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون
آمدیم و در آن میانه حمامی بیاری از آن خود می
گوید این جوانانند که فلان روز ما ایشان را در حمام
نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم
من بزبان تازی گفتم که راست میگوئی ما آنیم
که پلاس پاره بر پشت بسته بودیم و آن مرد خجل
شد و عذرها خواست و این هر دو حال در
مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم
تا مردم بدانند که بشدتی که از روزگار پیش آید
نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار جل جلاله
و عم نواله نا امید نباید شد که او تعالی رحیم است

مسلخ
جامه کن حمام است

صفت مدّ و جزر دریای بصره و جویهای آن

دریای عمّان را عادتست که در شبانه روزی
دو بار مدّ بر آورد چنانکه مقدار ده گز آب
ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد بتدریج
جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز
و آن ده گز که ذکر میرود ببصره بر عمودی پیدا
آید که آن را قائم کرده باشند پای دیواری و الّا
اگر زمین هامون بود و نه بلندی بود عظیم
دور برود چنان است که دجله و فرات که بر [و حرکت وی کم]
میروند چنانکه بعضی مواضع محسوس نیست
که بکدام طرف میروند چون دریا مد کند
قرب چهل فرسنگ آب ایشان مد کند و چنان
شود که پندارند باز گشته است و ببالای بر
میرود امّا بمواضع دیگر از کنارهای دریا

بنسبت بلندی وهامونی زمین باشد هرکجا
هامون باشد اب بسیار بکیرد وهرجا بلند
باشد کمتر بکیرد واینرا مد وجزر کویند وتعلق
بقمر دارد که بهر وقت قمر بسمت رأس ورجل
باشد وان عاشر ورابع است اب در غایت مد
باشد وچون قمر برد وافق یعنی افق مشرق ومغرب
باشد غایت جزر باشد دیکر انکه چون قمر در
اجتماع واستقبال شمس باشد اب در زیادت
یعنی مد در این اوقات بیشتر باشد وارتفاع بیش
کیرد وچون در تربیعات باشد اب در نقصان
باشد یعنی بوقت مد علوش چندان نباشد و
ارتفاع نکیرد که بوقت اجتماع واستقبال بود
وجزرش فرو نشیند که بوقت اجتماع واستقبال
می نشست پس بدین دلایل میکویند که تعلق
این مد وجزر از قمر است والله تعالی اعلم وشهر

ابله که بر کنار نهر است و نهر بدان موسوم است
شهری آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد
و اربطه که از احد و وصف نتوان کرد و اصل
شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز
محلتها و مساجد و اربطه و بازارها بود و بناها
عظیم بود چنانکه از آن نزهه‌تر در عالم نباشد
و آن را مشق عثمان میگفتند و شطی بزرگ که بهم
از فرات و دجله که از آن شط العرب گویند بر شرقی
ابله است و شهر بر جنوبی و نهر ابله و نهر معقل
به بصره بهم رسیده اند و شرح آن در مقدمه گفته
آمده است و بصره را بیست ناحیت است که در هر
ناحیت مبالغی دیهات و مزارع بود)

صفت اعمال بصره

حشان ۲ فرید ۳ بلاس ۴ عمر عمان ۵
المقیم ۶ نهر الجوب ۷ شط العرب ۸ معقل

٩ جعفریه المثال ١٠ الصمد الجوز ١١ جزیره
العظمی ١٢ مروه الشریر ١٣ جزیره العرش الجمید
١٤ جزیره المنفردات) و گویند آنجا که فم نهر ابله است
وقتی چنان بودی که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن
که غرقابی عظیم بود زنی از مالداران بصره بفرمود
تا چهارصد کشتی بساختند و همه را پر از استخوان
خرما کردند و سر کشتیها محکم کردند و بدانجا
غرق کردند تا چنان شد که کشتیها میگذرند
(فی الجمله) منتصف شهر شوال سنه
ثلاث و اربعین و اربعمائه از بصره بیرون آمدیم
و در زورق نشستیم) از شهر ابله تا چهار
فرسنگ که میان نهر و طرف نهر باغ و بستان
و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخها
از این نهرها جانب از میشد که هر یک مقدار
نیم فرسنگ عثمان رسیدیم فرود آمدیم برابر

شهر ابله وانجا معلوم کردیم هفده مرد در کشتی
بزرک که انرا بوصی میکفتند نشستیم و خلق بسیار
ازجوانب که ان کشتی را میدیدند دعا میکردند
که یا بوصی سلکک الله تعالی و بعبادان رسیدیم
و مردم از کشتی بیرون امدند و عبادان بر کنار
دریا شده است چون جزیره که شط انجا دو شاخ
شده است چنانکه از هیچ جانب بعبادان نتوان
شد الا باب کذر کنند و جانب جنوبی عبادان خود
دریای محیط است که چون مد باشد تا دیوار
عبادان اب بکیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنک
دور شود و از عبادان حصیر خریدند و کروهی
چیزی خوردنی دیکر روز صبحگاه کشتی در دریا
راندند و بر جانب شمال روانه شدیم و تا ده
فرسنک بشدند هنوز اب دریا میخوردند و
خوش بود و ان اب شط بود که چون زبانه در میان

در دریا در میرفت و چون آفتاب برآمد چیزی چون
کنجشک در میان دریا پدید آمد چندانکه نزدیکتر
شدیم بزرکتر مینمود و چون بمقابل او رسیدیم
چنانکه بر دست چپ تا یک فرسنک بماند باد مخالف
شد و لنکر کشتی فرو کذاشتند و بادبان فرو کرفتند
پرسیدم که آن چه چیز است کفتند خشّاب
(صفت او) چهار چوب است عظیم از ساج
چون هیئت منجنیق نهاده اند مربّع که قاعدهٔ آن
فراخ باشد و سر آن تنک و علوّ آن از روی آب
چهل کز باشد و بر سر آن سفالها و سنکها نهاده
بعد از آنکه آن را با چوب بهم بسته و بر مثال بان
سقفی کرده و بر سر آن چهار طاق ساخته که دیده بان
بر آنجا شود و این خشّاب را بعضی میکویند که بازرکانی
بزرک ساخته و بعضی کفتند پادشاهی ساخته است
و غرض از آن دو چیز بوده است یکی آنکه در آن حدود

که ابست خاکی کرد شده است و دریا تنک
چنانکه اکر کشتی بزرک بانجا رسد بوزیدن
نشیند و شب انجا چراغ سوزند در ابکینه چنانکه
باد دران نتوان وزید و مردم از دور ببینند
واحتیاط کنند وکس تواند خلاص کرد بید دوم
انکه جهة عالم بدانند واکر دزدی باشد ببینند
واحتیاط کنند وکشتی از انجا بکردانند وچون
ازخشاب بکذشتیم چنانکه ناپدید شد دیکری
برشکل ان پدید امد اما بر سر این خانه کنبدی
نبود همانا تمام نتوانسته اند کرد واز انجا بشهر
(مهروبان) رسیدیم شهری بزرکست بر لب
دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرک دارد
وجامعی نیکو اما اب ایشان از باران بود وغیر
از اب باران چاه وکاریزی نبود که اب شیرین
دهد ایشانرا حوضها واب کیرها باشد که هرکز

تنگی آب نبود و در انجا سه کاروانسرای بزرگ
ساخته اند هر یک ازان چون حصاری است
محکم و عالی و در مسجد آدینه انجا بر منبر نام
یعقوب لیث دیدم نوشته پرسیدم از یکی که
حال چگونه بوده گفت که یعقوب لیث تا این شهر
گرفته بود ولیکن دیگر هیچ امیر خراسان را
آن قوّت نبوده است و در این تاریخ که من انجا
رسیدم این شهر بدست پسران اباک الیجّار
بود که ملک پارس بود و خوار بار یعنی ماکول
این شهر از شهرها و ولایتها برند که انجا بجز
ماهی چیزی نباشد و این شهر باجگاهی است
و کشتی بندان و چون از انجا بجانب جنوب بر کنار
دریا بروند ناحیت توه و کازرون باشد و من
در این شهر مهروبان بماندم بسبب انکه گفتند
راهها نا ایمن است ازانکه پسران اباک الیجار را

باهم جنگ وخصومت است وهر یك سری می
کشیدند وملك مشوش بود گفتند بارجان مردی
بزرگست وفاضل اورا شیخ سدید محمد بن عبد الملك
گویند چون این سخن شنیدم از بسکه از مقام در ان
شهر ملول شده بودم رقعهٔ نوشتم بدو واحوال
خود اعلام نمودم والتماس کردم که مرا از این شهر
بموضعی رسانند که ایمن باشد چون رقعه بفرستادم
روز سیوم سی مرد پیاده دیدم که همه با سلاح
بنزدیك من امدند وگفتند مارا شیخ فرستاده
تا در خدمت تو بارجان رویم ومارا ابدالداری
بارجان بردند (ارّجان) شهری بزرگست
ودراو بیست هزار مرد بود وبرجانب شرقی
ان رودی ایست که از کوه در اید وبجانب شمال
ان رود چهار جوی عظیم بریده اند واب را
از میان شهر بدر برده که خرج بسیار کرده اند و

از شهر بگذرانیده و آخر شهر بران باغها و بناها
ساخته و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد
و شهر چنان است که چند آنکه بر روی زمین خانها
ساخته اند در زیر زمین هم چندان دیگر باشد و
در همه جا در زیر زمینها و سردابها آب میگذرد
و تابستان مردم شهر را بواسطهٔ آن آب در زیر
زمینها آسایش باشد و در آنجا از اغلب مذاهب
مردم بوده اند و معتزله و امامی بود که او را
ابو سعید بصری میگفتند مردی فصیح بود و
اندر هندسه و حساب دعوی میکرد و مرا
با او بحث افتاد و از یکدیگر سؤالها کردیم و جوابها
گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره و اول
شهر ما از آنجا برفتیم و براه کوهستان رو باصفهان
نهادیم در راه بکوهی رسیدیم دره تنگ بود
عام گفتندی آنکوه را بهرام گور بشمشیر بریده

وانرا شمشیر برید میگفتند وانجا آبی عظیم
دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون
میامد و از جائی بلند فرو میدوید و عوام می
گفتند این آب بتابستان مدام میاید و چون
زمستان شود باز ایستد و یخ بندد و بلورغان
رسیدیم که از ارجان تا انجا چهل فرسنگ بود
واین لوردغان سرحد پارس است واز انجا بخان لنجان
رسیدیم و بر دروازه شهر نام سلطان طغرل
بیك نوشته دیدیم واز انجا بشهر اصفهان هفت
فرسنگ بود مردم خان لنجان عظیم ایمن واسوده
بودند هر یك بکار و کدخدائی خود مشغول از
انجا برفتیم هشتم صفر سنه اربع واربعین واربعمائه
بشهر اصفهان رسیدیم از بصره تا اصفهان
صد وهشتاد فرسنگ باشد (اصفهان)
شهری است بر هامون نهاده اب وهوای خوش

دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند آبی سرد و
خوش بیرون آید دیواری حصین و بلند دارد
و دروازه‌ها و جنگ‌گاه‌ها ساخته و بر همه بارو
و کنگره ساخته و در شهر جویهای آب روان
و بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد آدینه
بزرگ نیکو و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ
نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از
وی خراب ندیدم و بازارها بسیار و بازاری
دیدم از آن صرافان که اندر او دویست مرد صراف
بود هر بازاری را دربندی و دروازه و همه محلها
و کوچه‌ها را همچنین دربندها و دروازه‌های
محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود و کوچه بود که
آن را کوطراز میگفتند و در آن کوچه پنجاه کاروان
سرای نیکو و در هر یک بیاعان و حجره‌داران
بسیار نشسته و این کاروان که ما با ایشان همراه

بود بیم یکهزار و سیصد خروار بار داشتند که
دران شهر رفتیم هیچ باز دید نیامد که چگونه
فرود امدند که هیچ جا تنگی موضعی نبود و نه
تعذّر مقام و علوفه و چون سلطان طغرل بک
ابو طالب محمّد بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله
علیه ان شهر گرفته بود مردی جوان انجا نشسته
بود نیشابوری دبیری نیک با خط نیکو سردی
اهسته نیکو لقا و اورا خواجه عمید میگفتند
فضل دوست بود و خوش سخن و کریم و سلطان
فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز
نخواهد و اوبران میرفت و پراکنده گان همه
روی بوطن نهاده بودند و اینمرد از دبیران
شوری بوده و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم
افتاده بود امّا چون ما انجا رسیدیم جو می
درو بدند و یکمن و نیم نان گندم بیکدرم عدل

و سه من نان جوین هم و مردم آنجا میگفتند
هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر بیک درم کسی
ندیده است و من در همه زمین پارسی گویان
شهری نیکوتر و جامع‌تر و آبادان‌تر از اصفهان
ندیدم و گفتند اگر گندم و جو و دیگر حبوب
بیست سال نهند تباه نشود و بعضی گفتند
پیش از این که بارو نبود هوای شهر خوشتر از این
بود و چون بارو ساختند متغیر شد چنانکه
بعضی چیزها را زیان می‌آید اما روستا همچنان است
که بود بسبب آنکه کاروان دیر براه می‌افتاد بیست
روز در اصفهان بماندیم و بیست و هشتم
صفر بیرون آمدیم بدیهی رسیدیم که آن را
هیثماباد گویند و از آنجا براه صحرا و کوه میکا
بقصبه نائین آمدیم و از سپاهان تا آنجا سی
فرسنگ بود و از نائین چهل و سه فرسنگ

برفتیم بدیه کرمه از ناحیهٔ بیابانک که این
ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد رسیدیم و
این موضعی گرم است و درختهای خرما بود
و این ناحیه را کوفجان داشته بودند در قدیم
و در این تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه
از ایشان بسته بود و پاسبانی از آن خود بدیهی
که حصارکی دارد و آنرا پیاده میگویند نشانده
و آن ولایت را ضبط میکند و راهها ایمن میدارد
و اگر کوفجان براه زدن روند سرهنگان امیر گیلکی
براه ایشان میفرستد و ایشانرا بگیرند و مال
بستانند و بکشند و از محافظت آن بزرگ این راه
ایمن بود و خلق آسوده خدای تعالی همه پادشاهان
عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر روانها
گذشتگان رحمت کناد و در این راه بیابان
بهر دو فرسنگ گنبدکهای ساخته اند و مصانع

که آب باران در انجا جمع میشود و بمواضعی که
زمین شورستان نباشد ساخته اند و این
کنبدها بسبب انست تا مردم راه کم نکنند و
نیز بکرما و سرما لحظهٔ در انجا اسایشی کنند و
در راه ریک روان دیدیم عظیم و هر که از نشان
بکردد از میان این ریک بیرون نتواند امدن و
هلاک شود و ازان بکذشتیم زمینی شوره پدید
امد برجوشیده که شش فرسنک چنین بود که
اکر از راه کسی بیکسو شدی فرو رفتی و از انجا
براه رباط زبیده که انرا رباط مرا میکویند برفتیم
وان رباط را پنج چاه ابست که اکر رباط و اب نبودی
کسی ازان بیابان کذر نکردی و از انجا بچهار دیه
طبس امدیم بدیهی که انرا رستاباد میکفتند.
طم ربیع الاول بطبس رسیدیم و از سپاهان
تا طبس صد و ده فرسنک میکفتند طبس شهری

انبوه است اگرچه بروستا نماید و اب اندک
باشد و زراعت کمتر کنند خرما و بستانها باشد
و بساتین و چون از انجا سوی شمال روند
نیشابور بچهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب
بخبیص روند و براه بیابان چهل فرسنگ باشد
و سوی مشرق کوهی محکم است و در انوقت امیر ان
شهر گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود و عظیم
ایمن و اسوده بودند مردم انجا چنانکه بشب در
سرای نبستندی و ستور در کوی ها باشد با
انکه شهر را دیوار نباشد و هیچ زن را زهره نباشد
که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر گفتی هر دو را
بکشتندی و همچنین دزد و خونی نبود از پاس
و عدل او و از انچه من در عرب و عجم دیدم
از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی ساحت
دست در ایام لشکرخان دوم بدیلمستان

در زمان امیر امیران جستان بن ابرهیم بود
در ایام المستنصر بالله چهارم بطلیس در ایام
امیر ابو الحسن کیلکی بن محمد و چندانکه بگشتم
با همنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم و ما
را هفده روز بطلیس نگاه داشت و ضیافتها
کرد و بوقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست
ایزد سبحانه از او خشنود باد رکابداری از آن خود
با من فرستاده تا زوزن که هفتاد و دو فرسنگ
باشد چون از بطلیس دوازده فرسنگ بیامدیم
قصبه بود که آن را رقه میگویند آبهای روان
داشت و زرع و باغ و درخت و بارو و مسجد آدینه
و دیهها و مزارع تمام دارد) نهم ربیع الآخر
از رقه برفتیم و دوازدهم ماه بشهر تون
رسیدیم میان رقه و تون بیست فرسنگست
شهر تون شهری بزرگ بوده است اما در آنوقتکه من

زوزن
چهم بوزن بزاز معجمه نام ولایتی و بهم نام پادشاهی [illegible]

بهم

دیدم اغلب خراب بود و بر صحرائی نهاده است
و آب روان و کاریز دارد و بر جانب شرقی باغهای
بسیار بود و حصاری محکم داشت گفتند در
این شهر چهارصد کارگاه بوده است که زیلو
بافتندی و در شهر درخت پسته بسیار بود
و در سرای ها و مردم بلخ و تخارستان پندارند
که پسته جز بر کوه نروید و نباشد. چون از شهر تون
برفتیم آن مرد گیلکی مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون
بگنابد میرفتیم دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه
کردند چند نفر از بیم خود را در چاه کاریز افکندند
بعد از آن یکی را از آن جماعت پدری مشفق بود
بیامد و یکی را بمزد گرفت و در آن چاه گذاشت تا
پسر او را بیرون آورد چندان ریسمان و رسن که آن
جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند
هفتصد گز رسن فرو رفت تا آن مرد بن چاه رسید

رسن در آن پسر بست و او را مرده بر کشیدند و آن مرد
چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز
روان است و آن کاریز چهار فرسنگ میرود و آنرا
گفتند کیخسرو فرموده است کردن) و بیست و
سیوم شهر ربیع الآخر بشهر قاین رسیدیم از تون
تا آنجا هیجده فرسنگ میدارند اما کاروان بچهار
روز تواند شدن که فرسنگهای گران است

صفت شهر قاین

قاین شهری بزرگ و حصین است و گرد شهر
خندقی دارد و مسجد آدینه دارد که بشهر اندر است
و آنجا که مقصوره است طاقی عظیم بزرگ است
چنانکه در خراسان از آن بزرگتر ندیدم و آن طاق
نه در خور آن مسجد است و عمارت همه شهر گنبد است
و از قاین چون بجانب شرق و شمال روند بهجده
فرسنگی زوزن است و جنوبی تا هرات سی فرسنگ

بقا این مردی دیدم که او را ابو منصور محمد بن
دوست میگفتند از هر علمی با خبر بود از طب
و نجوم و منطق چیزی از من پرسید و پرسید
که چه میگوئی بیرون این افلاک و انجم چیست
گفتم نام چیزی بر آن افتد که داخل این افلاک گشت
و برد یکونه گفت چگوئی بیرون از این گنبدها
معنی است یا نه گفتم چاره نیست که عالم محدود
است و حد او فلک الافلاک و حد آنرا گویند
از جزو جدا باشد و چون اینحال دانسته شد
واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد
گفت پس آن معنی را که عقل اثبات میکند نهایت
نیست از آنجانب اگر نهایتش هست تا کجا است و
اگر نهایتش نیست نا متناهی چگونه فنا پذیرد و
از این شیوه سخن چند برفت وگفت که بسیار تحیر
در این خورده ام گفتم که نخورده است فی الجمله

بسبب تشویشی که در زوزن بود از جهت غلبهٔ ترکمانان
و تمرد رئیس زوزن بیگاه بقاین بماندیم و گفتند
امیر گیلکی را از آنجا باز کرده اند و از قاین بعزم سرخس

بیرون آمدیم دوم جمادی الاخری بشهر سرخس
رسیدیم و از بصره تا سرخس سیصد و نود فرسنگ
حساب کردیم از سرخس براه رباط جعفری و رباط
عمروی و رباط نعمتی که آن هر سه رباط نزدیک
است بیامدیم دوازدهم جمادی الاخر بشهر مرو
الرود رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم
براه آب گرم نوزدهم ماه باریاب رسیدیم سی و
شش فرسنگ بود و امیر خراسان جغری بیک
ابو سلیمان داود بن میکائیل بن سلجوق بود و
وی بشبورغان بود و سوی مرو خواست رفتن
که دار الملک وی بود و ما بسبب ناایمنی راه سوی
سنگلان رفتیم از آنجا براه سه دره سوی بلخ آمدیم

وچون برباط سه دره رسیدیم شنیدم که
برادرم خواجه ابو الفتح عبد الجلیل درطالقه
وزیر امیر خراسان است که او را ابونصر میگفتند
وهفت سال بود که من از خراسان رفته بودم
چون بدستکرد رسیدیم نقل وبنه دیدیم که
سوی شبورغان میرفت برادرم با من بود پرسیدم که
این از کیست گفتند از آن وزیر گفت شما ها ابو الفتح
عبد الجلیل را شناسید گفتند کسی او با ما است
درحال شخصی نزدیک ما آمد وگفت از کجا می
آئید گفتیم از حج گفت خواجه من ابو الفتح عبد الجلیل
را دو برادر بودند از چندین سال بحج رفته اند
واو پیوسته دراشتیاق ایشان است واز هر که
خبر ایشان میپرسد نشان نمیدهند برادرم
گفت تا نامه ناصر آورده ایم چون خواجه تو
برسد بدو دهیم چون لحظه بر آمد کاروان بر راه

لیسماند

ایستاد و ما هم براه ایستادیم و آن کهتر گفت
اکنون خواجهٔ من برسد واگر شما را نیابد
دلتنگ شود واگر آن نامه مرا دهید تا
بدو دهم دلخوش شود برادرم گفت تو نامهٔ
ناصر میخواهی یا خود ناصر را اینک ناصر
آن کهتر از شادی چنان شد که ندانست چه
کند و ما سوی شهر بلخ برفتیم و براه میان
روستا و برادرم خواجه ابو الفتح براه دست کرد
آمد و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان
میرفت چون احوال ما بشنید از دستکرد
بازگشت و بر سر پل جموکیان بنشست تا ما
برسیدیم و آن روز شنبهٔ بیست و ششم
ماه جمادی الاخری سنهٔ اربع واربعین و
اربعماه بود و بعد از آنکه هیچ امید نداشتیم
و بدفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم

وازجان نا امید کشته بهمه بکر رسیدیم و
بدیدار یکدیگر شاد شدیم وخدای سبحانه
وتعالی را بدان شکرها کذاردیم وبدین
تاریخ بشهر بلخ رسیدیم وحسب حال
این سه بیت کفتم

رنج وعنای جهان اگرچه درازاست
با بد وبا نیك بیكمان بسرآید
چرخ مسافر زبهر ماست شب وروز
هرچه یکی رفت براثر دکرآید
ما سفر بر کذشتنی کذرانیم
تا سفر ناکذشتنی بدرآید

ومسافت راه که از بلخ بمصر شدیم وازانجا
بمکه وبراه بصره بپارس رسیدیم وببلخ
آمدیم غیرانکه باطراف بزیارتها وغیره رفته
بودیم دوهزار ودویست وبیست فرسنك بود

واین سرگذشت آنچه دیده بودم براستی
شرح دادم وبعضی که بروایتها شنیدم
اگر در انجا خلافی باشد خوانندگان از
این ضعیف ندانند ونکوهش نکنند و
اگر ایزد سبحانه وتعالی توفیق دهد
چون سفر طرف مشرق کردم و
آنچه مشاهده افتد
باین تاریخ ضم
گردد

محل مهر

فروش این کتاب در تیمچه
حاجب الدوله در حجره جناب
حاجی سید محمود تبریزی تاجر

خرازی فروش است

اطلاع

قیمت کتاب
شش قران است
[illegible]
بعلت گرانی تمام
[illegible]

از جهت
[illegible]